

لنین در همان کتاب مالیات جنسی میگوید:

... برای بهبود وضع کارگران غله و سوخت لازم است .
اکنون بزرگترین "تعویق" - از نقطه نظر تمام -
اقتصاد کشور - درهمین رشته است و اما افزایش میسران
تولید و جمع آوری غله و تهیه و ارسال سوخت از راه دیگری
جز از راه بهبود وضع دهقانان و اعتلا شیروهای مولده
آنان ممکن نیست . (۱۵)

و با آنجا که به بحث امتیازها در سیاست اقتصادی نوین میپردازد تا کیست
میکند که :

ما به سرمایه داری جهانی با ج معینی می‌دهیم ... و
بدینوسیله فوراً تا حدود معینی موقعیت حکومت شوروی را
استوار میسازیم و شرایط اداره مور اقتصادی خود را
بهبود میبخشیم . (۱۶)

هرگردانیدن اعتماد دهقانان به رهبری طبقه کارگر که در حال شکاف می‌باشد
باز هم یکی دیگر از اهداف اساسی ای است که بلشویکها در بدو ورودشان به نپ و با
اتخاذ اقدامات اقتصادی معینی میبایستی آنرا حل نمایند .
باز هم در این رابطه لنین در رساله‌ای تحت عنوان دوران جدید و اشتباهات
قدیم بصورت جدید مینویسد :

طبقه کارگران راه دیگری نمیتوانند جراحات خود را
التیام بخشند و "نیروی طبقاتی" پرولتاریای خود را احیا
نمایند و اعتماد دهقانان نسبت به رهبری پرولتری از راه
دیگری نمیتواند راسخ گردد ، مگر بموازات احراز موفقیت
واقعی در رشته‌های صنایع و برق راری شیوه صحیح مبادله
دولتی محصولات که هم برای دهقان و هم برای کارگر صرفه‌دارد . (۱۷)

رفیق صلاح در بررسی نپ هما نظوریکه اشاره نمودیم بنا به محققان اقتصادی که
سروکارش صرفاً با فاکتورهای اقتصادی است به این سیاست اقتصادی می‌نگرد و لذا
نمیتواند تصویری واقعی از ضرورت‌های سیاسی اتخاذ نپ را بصراحت و روشنی تصویر
نماید . بدلیل اهمیت این بخش و برای اثبات این امر که نپ از نظر گساره لنین
بمنا به اقدامی موقت و اضطراری جهت الف) سرپا نگه داشتن اقتصاد و تامین نیاز
کارگران و ب) جلوگیری از متزلزل شدن اتحاد بین کارگران و دهقانان و در یک
کلام تلاش جهت استحکام دیکتاتوری پرولتاریا ، اتخاذ دوپراتیک شده در هر دو بخش بار
دیگر به نوشته‌ها و مقالات لنین در این رابطه رجوع مینمایم .

الف) اتخاذ نپ برای تامین معیشت کارگران و بهبود وضع دهقانان و سرپا

نگه داشتن اقتصاد.

لنین در گزارش سیاسی به کنگره یا زدهم حزب در سال ۱۹۲۲ یعنی یکسال بعد از اتخاذ نپ چنین میگوید:

اکنون مردم و همه توده های زحمتکش نکته اساسی را برای خود فقط در آن میدانند که عملانیای زمندی شدید و گرسنگی راه چاره کنیم و نشان دهیم که واقعا آن بهبودی، که برای دهقان لازم و بدان معتاد و مانوس است، رخ میدهد. دهقان از بازاریاروبایزرگانی با خبر است. ما نتوانستیم به توزیع مستقیم کمونیستی دست بزنیم. تعداد فابریکها و تجهیزات موردنیاز فابریکها برای این منظور تکافو نمیکرد لذا ما باید از طریق بازرگانی توزیع نمائیم و اینکار را بدتر از سرمایه دارانجام ندهیم و الا مردم چنین شیوه ای را در اداره امور تحمل نخواهند کرد. تمام کنه مطلب در اینجا است. (۱۸)

و در بخش دیگری از سخنانش اشاره میکند که:

سرمایه دار میتواند استامرتهییه کالا را تا مین نماید. وی اینکار را بداند انجام میدهد، غارتگرانها انجام میداد، بما توهمین میکرد و ما را می چا پید، از این مطلب کارگران و دهقانان ساده ای که در باره کمونیسم بحث نمیکنند، زیرا نمیدانند چه چیز است، با خبرند.

ولی سرمایه داران بهر جهت میتوانند استامرتهییه کالا را تا مین نمایند اما آیا شما میتوانید؟ نه شما نمیتوانید. اینها صداهائی بود که در بهار سال گذشته بگوش میرسید و گرچه این صداهای همیشه واضح نبود ولی بهر صورت زمینه تمامی بحران بهار سال گذشته را تشکیل میداد "شما مردم بسیار خوبی هستید ولی از عهده انجام آن کارها دیگر بدان دست زده اید بر نمی آئید. این است ساده ترین و گذشته ترین انتقادیکه در سال گذشته دهقانان و از طریق آن یک سلسله رقشهای کاری از حزب کمونیست داشتند و بهمین جهت است که ماده مربوط به نپ، این ماده قدیمی چنین اهمیتی را کسب میکند. (۱۹)

ب) اتخاذ نپ برای تحکیم قدرت سیاسی پرولتاریا و اتحادش با دهقانان، اگر در سالهای جنگ داخلی توده دهقانانی رویهمرفته دید و درک کرد که این

با رهای عظیم (مصادره مازاد محصولات و غیره) که بردوش گذا رده میشود برای دفاع از حکومت کاکری - دهقانی در مقابل بازگشت ملاکین و برای آن لازم بود که هجوم آنها را دفع نماید و دولت شوراهای نا بودند و بعد از تمام شدن جنگ، آن هنگام که خطر بازگشت ملاکین رفع شد، توده های بزرگ دهقانی و حتی بخشی از کاکریگران نسبت به دولت دارای روحیه اعتراضی و تعرضی شدند. یکی از بخشهای اصلی اتخاذ نپ متاثر از این اوضاع و احوال واقعی بود. این همان نکته مهمی است که متاسفانه رفیق صلاح در بحثهایش بدان اشاره نمی نماید.

در همین رابطه لنین در پنجساله انقلاب روس و دورنمای انقلاب جهان میگوید:

... در سال ۱۹۲۱، پس از آنکه ما از مهمترین مرحله جنگ داخلی گذشتیم، و آنهم با احراز پیروزی گذشتیم، به بحران سیاسی داخلی بزرگ - و بنظر من بزرگترین بحران داخلی - روسیه شوروی برخورد کردیم که نه تنها بخش عمده دهقانان بلکه کاکریگران را نیز ناخشنود ساخت، در تار و پود روسیه شوروی این برای نخستین بار واقع شد و برای آخرین بار بود که توده های بزرگ دهقانان، نه بطور آگاهانه بلکه بطور غریزی، دارای روحیه ای علیه ما بودند. این وضع خاص که بدیهی است برای ما بسیار نا مطبوع بود از کجانی ناشی شده بود؟ علتش آن بود که ما در تعرض اقتصادی خود بسیار پیش رفتیم و برای خود پاییگاه کافی تا می توانستیم نکرديم و توده ها، آنچه را که ما در آن موقع هنوز نمیتوانستیم آگاهانه بیان داریم ولی بزودی، پس از چند هفته، بدان اعتراف کردیم، حس میکردند و آن اینکه: انتقال مستقیم به شکل صرفا سوسیالیستی اقتصاد، یعنی به توزیع صرفا سوسیالیستی از قوه مازاد خارج است و اگر ما قادر نباشیم طوری عقب نشینی کنیم که به اجرای وظایف آسانتری اکتفا ورزیم، آنگاه در معرض خطرنا قرار میگیریم. بنظر من بحران در فوریه سال ۱۹۲۱ آغاز شد و در بهار همان سال بود که ما با اتفاق آراء تصمیم گرفتیم. ... به سیاست اقتصادی نوین بپردازیم (۲۰)

همانطوریکه می بینید لنین یکسال بعد از اتخاذ نپ، سال ۱۹۲۱ را سال بحران سیاسی داخلی بزرگ روسیه نام می نهد، سالی که بقول لنین اگر به اجرای وظایف آسانتری اکتفا نوزند در معرض خطرنا بودی قرار میگیرند و ما وقتی به

بررسی اقتصادی رفیق صلاح نگاه می‌کنیم تنها بن بست اقتصادی، آزادی بازرگانی، رشد نیروهای مولده و دهها مولفه اقتصادی دیگر برجسته می‌گردند و هدفهای اصلی و اساسی اتخاذ سیاست اقتصادی نوین (نپ) در گرد و غبار بحث اقتصادی گم می‌شود. جمع بندی می‌کنم:

میتوان بر روی گوشه و زوایای دیگر نوشته رفیق صلاح از جمله بحث وی روی سیاست ارضی بلشویکها و دلایل اتخاذ آن و همچنین جمع بندی از کارکرد یکساله نپ و جایگاه رشد نیروهای مولده نیز صحبت نمود اما آنچه که سعی نمودم در این نوشته نشان دهم این بود که بررسی رفیق صلاح از سیاستهای اقتصادی بلشویکها در این دوره صرفاً اقتصادی است. ضرورتهای سیاسی این اقدامات معین اقتصادی را نمی بیند و لذا در تحلیل نهائی در تبیین تحولات آن دوره، یکسریه سطح یک محقق اقتصادی غیر جانبدار تنزل میابد. هر چند سعی می نماید جانبداری خود را با «فرمول بندی» نداشتن استراتژی اقتصاد پرولتری نشان دهد اما باز هم به دلیل مخدوش کردن مرز بین دوره های انقلابی دیکتاتوری پرولتاریا و دوره متعارف آن قادر به بکارگیری این متدولوژی در مکان واقعی خویش نمیشود. لذا از زمان و مکان واقعی اتخاذ این سیاستها جدا میشود، تلاش بلشویکها و کوشش پرولتری اشان برای حفظ قدرت سیاسی را به کناری می اندازد. با لحاظ تاریخی، حقایق را بشیوه همه جانبه معرفی نمیکنند و بدین لحاظ ماهیت عملکرد بلشویکها را از محتسوا و اهداف پرولتری اشان تهی میازد.

حکم اصلی رفیق صلاح، یعنی سربلند کردن بورژوازی انحطاطی دولتی از درون سیاستهای اقتصادی دوران ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳، بدون اثبات بحال خودرها میشود و آنجا که به پای اثبات میروند خواننده را به سالهای بعد از ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ رجوع میدهد. در مجموع مقاله اگرچه به بسیاری مسائل می پردازد اما به تنها چیزی که عمده استا نمیپردازد همانا تلاش جدی برای نقد مشخص سیاستهای اقتصادی بلشویکها در فاصله سالهای ۱۹۲۳ - ۱۹۱۸ میباشد.



پاسخ رفیق صلاح ایزدی

رفیق فرید، نوشته "بررسی انتقادی سیاست اقتصادی بلشویکها ۲۳ - ۱۹۱۸" مندرج در بولتن "ما رگسیم و مسئله شوروی" شماره ۲ را، با قبول بحث دولت در دوره های انقلابی و ناظر کردن آن بر نقد خود، مورد بررسی قرار داده است. وی از این زاویه که دوره مورد نظر، دوره حفظ قدرت دولت بلشویکی بوده است، به دفاع از

اقدامات اقتصادی بلشویکها پرداخته و آن را اقداماتی سیاسی برای حفظ قدرت ارزیابی کرده است. قبل از اینکه ملاحظات خود را در مورد نوشته رفیق فرید بیان کنم، مقدمتا و یکبار دیگر بطور فشرده ای، آنچه در نوشته "بررسی انتقادی..." مورد نظر بوده، تکرار میکنم.

نوشته مزبور با یک نقد سوسیالیستی از پراتیک بلشویکها در عرصه مسائل اقتصادی بعد از انقلاب اکتبر، دلائل شکست واضح علل انقلاب پرولتری را مورد بررسی قرار میدهد، تزییناتی آن عبارت از این است که بلشویکها در تبیین وظایف خود برای گذار به سوسیالیسم، با نسیان آمادگی نظری مواجه بودند. نوشته مزبور، با حرکت از این تیز، سیاست و اقدامات اقتصادی بلشویکها را در دوره ۲۳ - ۱۹۱۸ مورد بررسی و توضیح قرار میدهد تا نشان دهد که این اقدامات اقتصادی، در چهار چوب سیاست اقتصادی معینی در طول دوره گذار، جایگاه خود را پیدا نمی کنند و الزامات از پیش طرح شده ای نبوده اند. مقاله توضیح میدهد که بلشویکها چه قبل از تصرف قدرت و چه بعد از آن، به تبیین وظایف اقتصادی دوره دیکتاتوری پرولتاریا نپرداخته و از این زاویه فاقد فرمولبندی صریحی از مراحل تکوین و تکامل دیکتاتوری پرولتاریا بودند. در این رابطه، قبل از اینکه نوشته به توضیح و معرفی رئوس اقدامات اقتصادی بلشویکها در دوره کمونیسم جنگی ونپ بپردازد، بطور واضحی استدلال ساخته است که در تفکرو پراتیک بلشویکها انقلاب اقتصادی و استقرار سوسیالیسم در کشور، در متن یک انقلاب جهانی تصویر شده است. امید به انقلاب جهانی و اتکا به پیروزی انقلاب در آلمان، بعنوان یک عامل اصلی و تعیین کننده، موجب گشته بودند بلشویکها توجه تئوریک چندانی به معضل چگونگی گذار اجتماعی، اداری و اقتصادی از جامعه فی الحال موجود در روسیه در فردای پس از کسب قدرت به یک جامعه پیشرفته سوسیالیستی ننمایند. حتی در این خصوص تاثير مرا حـل مختلف روندا انقلاب آلمان بر روی سیاست های اقتصادی بلشویکها بطور مشخص مورد بررسی قرار گرفته است. (رجوع کنید به صفحه ۱۱۴، "مارکسیسم و مسئله شوروی" شماره ۲)

خلاصه کنم آنچه در این نوشته مورد نظر بوده است، نشان دادن این واقعیت در تاریخ روسیه بود که نبود یک آلترناتیو اقتصادی منسجم و فکر شده برای طول دوره گذار، بلشویکها را به دنباله روی از وضع موجود کشانید. با بدروشن شده باشد که نقد سیاست اقتصادی و اقدامات بلشویکها چه در دوران کمونیسم جنگی و چه در دوران سیاست نوین اقتصادی (نپ)، بطور در خود مورد نظر نوشته نبوده است. آن اقدامات اقتصادی ای که رفیق فرید به دفاع از آن برخاسته و از آن بعنوان اقدامات

سیاسی در جهت حفظ دیکتاتوری پرولتاریا یاد میکند، بطوردرخود بهیچوجه مورد مخالفت نوشته، مزبور نیست. ولی تفاوت در آنجا است که نوشته مزبور بین اقدامات اقتصادی را در چها رچوب یک تزمورد بررسی قرار میدهد؛ در حالی که رفیق فرید این اقدامات را منفک از وظایفی که دیکتاتوری پرولتاریا بطور عام بردوش دارد (هم حفظ قدرت سیاسی و هم ایجاد ملزومات برای گذار از دوره انقلابی به شرایط متعارف) مورد بررسی قرار میدهد. این اساس اختلاف نظر من و رفیق فرید است.

همچنانکه قبلاً اشاره نمودم، رفیق فرید با قبول اینکه دوره ۲۳-۱۹۱۸، دوره انقلابی است به نوشته مزبور پرداخته است. اما بنظر من، رفیق فرید با درکی یکجانبه از وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، به دفاع از اقدامات اقتصادی بلشویکها برخاسته و آن را اقداماتی در جهت حفظ قدرت سیاسی ارزیابی کرده است. دفاعی که دست کم چیزی جز تقدیس و توجیه ناتوانی و شکست پرولتاریا و حزب بلشویک در ارائه آلترناتیو اقتصادی برای دوره دیکتاتوری پرولتاریا نیست.

رفیق فرید در نوشته خود، نقل قول بریده ای از مقاله رفیق منصور حکمت در بسوی سوسیالیسم شماره ۲، برای متکی کردن نقد خود بر آن آورده است که بخوبی درک یکجانبه وی از وظایف دولت در دوره انقلابی را نشان میدهد. اینکه "تفاوتهای جدی میان دولت انقلابی در دوره انقلابی با رژیم متعارف مورد نظر انقلاب قاعده است نه استثناء" بخودی خود هنوز چیزی را نشان نمیدهد. ادامه، همین جمله - که محورا سیاسی بحث نوشته "بررسی انتقادی..." "بر پایه آن متکی است - برجانبه دیگری از وظیفه دولت دوره انقلابی تا کید میگذارد: وظیفه سازمان دادن ارگانها و نهادهائی که در ادامه، خود با ید به ارگانها و نهادهای دولت متعارف تغییر شکل یا بدویا بهر حال در این جهت سیر کند. و این امری است که باید در همین دوره انقلابی آغاز شود:

اینکه دولت موقت انقلابی تا چه حد میتواند فوراً با رژیم سیاسی مطلوب مشابَهت داشته باشد، تابع عوامل بسیاری است. اما در این تردید نیست که عدم مشابَهت کامل و وجود تفاوتهای جدی میان دولت انقلابی در دوره انقلابی، با رژیم متعارف "مورد نظر انقلاب، قاعده است نه استثناء". اینهم بدیهی است که پیروزی قطعی انقلاب از لحاظ سیاسی صرفاً به سرنگونی دولت بورژوازی و برقراری دولت موقت انقلابی منحصر نیست و به معنای سازمانیابی و شکل گیری رژیم سیاسی ایست که هدف انقلاب و متضمن

رهاشی سیاسی است.

بسیار این اعتبار یکی از اقدامات انقلابی اساسی
دولت موقت انقلابی لزوماً با یکدیگر به شکل گرفتن آن
روابط و نهادهایی باشد که رژیم سیاسی مطلوب میباید
در کوتاهترین زمان ممکن بر مبنای آن برقرار شود. ۴۱

در اینجا با دودرک کاملاً متفاوت از وظایف دولت در دوره انقلابی مواجه هستیم. یکی درکی که رفیق فرید آن را فرموله میکند و بر اساس آن صرفاً وظیفه حفظ قدرت سیاسی را هدف قرار میدهد و دیگری درکی که بروشنی در مقاله "دولت در دوره های انقلابی" فرموله شده است. اگر مقاله مزبور گوشه چشمی به چپ ایران دارد و آن را مورد انتقاد قرار میدهد که با فرمولبندی های کلیشه ای به تحلیل دولت بطور کلی مینشیند، رفیق فرید نیز با درک یکجانبه خود از وظیفه دولت دوره انقلابی، در قطب مخالف این چپ قرار گرفته است و تنها وظیفه حفظ قدرت سیاسی را برای دولت دوره انقلابی بر رسمیت میبندد. رفیق فرید فراموش میکند که فلسفه وجودی این دولت موقت، ایجاد دولتی نوین است و خود آن باید در طی پروسه ای جای خود را به یک دولت متعارف بدهد. این کاری است که باید در خود دوره انقلابی صورت گیرد. حفظ قدرت سیاسی بخودی خود و بطور خود هدف نیست، بلکه اساس کار، نقش عنصر فعاله و پیشرو در درون دولت موقت انقلابی برای گذار سریع به شرایط متعارف است و رفیق فرید باید قبول داشته باشد که این تحول (گذار از دوره انقلابی به یک شرایط متعارف) یک تحول خلق الساعه و ابتدایی نیست و نمیتواند باشد:

(۴) دوره انقلابی، بهر حال آغاز و پایانی دارد و نهایتاً جای خود را به یک رژیم سیاسی ثبات یافته و "متعارف" میدهد. چه پیروزی قطعی انقلاب علیه بورژوازی و چه شکست انقلاب توسط بورژوازی، جامعه را وارد دوره ای از کارکرد متعارف و غیر بحرانی میکند. دولت هم بعنوان بخشی از جامعه باید این تحول را از سر بگذارند. روابط و نهادهای نیروهای که در دوره انقلابی غلبه داشتند، با تکامل و یا با اضمحلال خود، جای خود را به روابط و نهادهایی میدهند که با تولید و یا ز تولید اجتماعی، تحت روابط معینی تطابق دارند. اما این تحول دولت از دولت دوره انقلابی به دولت متعارف خلق الساعه نیست، این پروسه باید در جهان مادی و با فراهم شدن زمینه های عینی و ماتریال عملی آن طی شود. ما رکیست ها باید به اشکال تحول دولت از دوره انقلابی تا دوره کارکرد

متعارف جا معه توجه داشته باشند. شکل گیری نهادها و ساختارهای سیاسی واداری غیرموقت برای حفظ قدرت سیاسی توسط یک طبقه، معین و بدست دادن و تثبیت کردن اشکال حقوقی، قانونی، فرهنگی، وایدئولوژیکی که بتوانند بطورروشن ترین تناسب قوای سیاسی را بنفع طبقه، حاکم (و یا به حاکمیت رسیده) حفظ کنند، پروسه‌ای است که در همان دوره انقلابی آغاز میشود. ۲۲

در واقع نوشته "بررسی انتقادی..." با متکی کردن جوهر این بحث است که به نقضان بلشویکها در عرصه، بهرنامه، اقتصادی دوران گذار و نبود تلاش تئوریک بلشویکها در این عرصه پرداخته است و آن را مورد نقد قرار میدهد. بلشویکها هنگامی که قدرت را در دست گرفتند، فاقد تصویر روشن و بهرنامه، اقتصادی برای دوره گذار بودند. اقدامات اولیه آنها در سطح معادله‌ها و ملی کردنها و بطور کلی خلق یک سیاست اقتصادی از بورژوازی متوقف ماند و همچنانکه قبلا اشاره شد، آنها هنگامی که به سیاست کمونیسم جنگی و سپس به ناپ و ارد شدند، دورنمای سوسیالیسم در روسیه را در یک بعد جهانی میدیدند و در انتظار وقوع آن بودند.

از نظر من، دوره انقلابی، تنها به معنی دوره حفظ قدرت سیاسی نیست، بلکه در عین حال در درون خود وظیفه تحقق یافتن شرایط و ملزومات گذار به دولت متعارف را نیز باید به سرانجام برسد. در اینجا توجه رفیق فرید را به سئوالی که خود رفیق منصور حکمت در پایان مقاله دولت در دوره انقلابی مطرح میکند و خود به آن جواب میدهد جلب میکنم:

اگر وجود تفاوت در وظایف، عملیات و مشخصات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی نسبت به دوره پس از آن، امری ناگزیر، طبیعی و پذیرفتنی است، چه تضمینی وجود دارد، یا میتواند وجود داشته باشد که این دولت موقت پرولتری، با روشهای خاص و محدودیت‌های ویژه‌اش، جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه بدهد؟ پاسخ این است که تضمین عملی این پروسه، مانند تضمین هر تحول انقلابی دیگر، تنها با درگرو پراتیک انقلابی بخش پیشرو و آگاه طبقه کارگراست. آنچه اینجا مطرح شد، این بود که داشتن افق سیاسی روشن و درک صحیح از مکانیسم‌های شکا مل انقلاب و مراحل عینی‌ای که انقلاب پرولتری بناگزیر، ولو با اشکال گوناگون و با سهولت و دشواری کم و بیش، از آن گذار

میکنند، یک شرط پایه‌ای پراتیک صحیح و "تضمین کننده" است، اگر درک تفاوت این دو شکل متمایز، تجسم و مادیت یافتن دیکتاتوری پرولتاریا بخودی خود هیچ چیز را در مورد گذار موفقیت آمیز از این مراحل تضمین نکند، که نمیکند، عدم درک آن قطعا تضمین کننده ناکامی است، پرولتاریائی که در سالهای ۲۸-۱۹۲۴ در روسیه در برابر ناسیونالیسم بورژواشی خلع سلاح شد و در دهه بعد کا ملاً از پای افتاد، کمبودهای نظری و عملی متعددی داشت. یکی از کمبودها، فقدان یک تصور صحیح اقتصادی، اداری و سیاسی از دیکتاتوری پرولتاریا پس از درهم کوبیدن مقامت علنی بورژوازی بود.^{۲۳}

بنا بر آنچه گفته شد، بهتر بود رفیق فرید، محور انتقاد خود را بر نوشتن مزبور، از این زاویه متمرکز میکرد که آیا تز "ناآمادگی نظری بلشویکها و عدم آلترناتیو اقتصادی برای دوران گذار" از نظرا و اعتبار داریا نه؟ توانسته است آن را اثبات کند یا نه؟ و به این معنا انتقاد نوشته از سیاست اقتصادی بلشویکها در این دوره "از حقانیت برخوردار است" یا نه؟ نوشته رفیق فرید اگرچه از لحاظ شیوه برخورد تا آنجا که دلایل سیاسی اقدامات اقتصادی بلشویکها را در دوره ۲۳-۱۹۱۸ توضیح میدهد، در جای خود دارای ارزش است و من اصولاً هیچ مخالفتی با آن ندارم، اما وقتی تلاش میکنند تا آن را به مثابه نقدی در مقابل نوشته مزبور قرار دهد، از نظر من پذیرفتنی نیست، چرا که اولاً نقد نوشته مزبور، نه بررسی کمیونیسم جنگی و نه بطور در خود، بلکه بررسی اقتصادی پروسه‌ای از تاریخ روسیه است که در آن دوره، حکومت موقت انقلابی (دیکتاتوری پرولتاریا) موظف بود همزمان هر دو وظیفه را به پیش ببرد: وظیفه حفظ قدرت سیاسی و وظیفه فراهم کردن شرایط و ملزومات گذار به یک دولت متعارف. اقدامات بلشویکها در این دوره فقط متوجه وظیفه اول بود و آنجا م وظیفه دوم - بخصوص بعد از پایان جنگ داخلی در پائیز ۱۹۲۰ (یعنی پس از درهم شکستن مقامت علنی بورژوازی) - در یک بعد جهانی تصویر گشته بود، ثانیا، نوشته مزبور اقدامات بلشویکها را در این دوره تا آنجا که به وظیفه حفظ قدرت سیاسی مربوط بوده است، نفی نکرده و بر آن مهر رد نزده است.

در مقابل، نقطه ضعف نقد رفیق فرید از نوشته مزبور این است که وی با محدود کردن وظایف دولت دوره انقلابی تنها به مسئله حفظ قدرت سیاسی، نمیتواند نشان دهد که پروسه گذار از دولت موقت به دولت متعارف چگونه خواهد بود.

رفیق فرید، مسائل زیادی را در رابطه با نوشته مزبور مطرح کرده است که پاسخگوئی به تک تک آنها در حوصله این نوشته نیست ولی لازم میدانم به دو نکته مهم در بحث او پاسخ مختصری بدهم:

رفیق فرید در جایی از نوشته خود در مورد دلائل سیاسی اتخاذ سیاست اقتصادی نوین (نپ) تلاش کرده است تا نشان دهد آنچه ذهن بلشویکها را در این مورد بخود معطوف داشته چیز دیگری غیر از آنچه من در نوشته قبلی بدان اشاره کرده بودم بوده است. نوشته مزبور از یک مشکل و مسئله واقعی در اقتصاد روسیه یعنی مسئله دهقانان و تفوق شکل تولید خرد در بافت اقتصادی روسیه و بعنوان مانعی در راه گذار به سوسیالیسم یاد کرده است. قبل از اینکه رفیق فرید به این نکته بپردازد که آیا بلشویکها میتوانستند بطور بلاواسطه اقتصاد سوسیالیستی و تولید بزرگ سوسیالیستی را سازمان دهند یا نه و یا به بررسی اینکه "مشکل واقعی در سال ۱۹۲۱ چه بود" بنشینند، بهتر نبود که وی به این نکته جواب میداد که آیا وی این مسئله را بدواً و قبل از هر چیز بعنوان یک واقعیت برسمیت می شناسد یا نه؟ اینکه جواب بلشویکها در این مورد چه بوده است، مسئله فرعی تر است و میتوان در مورد آن هم به بحث پرداخت. ولی رفیق فرید که همه چیز را در سالهای ۲۳-۱۹۱۸ در مسئله حفظ قدرت سیاسی می بیند، این واقعیت را نادیده میگیرد که اولاً، دلیل اصلی ورود بلشویکها به سیاست اقتصادی نوین (نپ)، این مشکل و مسئله واقعی در اقتصاد روسیه بود که دهقانان تلاشهای بلشویکها را برای سازمان دادن کولخوزها و سوخوزها در همان اوایل پیروزی انقلاب ناکام می گذاشتند و شدت در مقابل آن مقاومت میکردند. همین دهقانان بعد از پایان دوره جنگ داخلی، به سطح یک تولید خودکفا عقب نشسته بودند و هیچ انگیزه‌ای برای اینکه اضافه محصول آنها بدست قدرت پرولتری بیافتد نداشتند. همین مشکل واقعی بود که بلشویکها را در دوران کمونیسم جنگی مجبور ساخت به انحلال "کمیته‌های دهقانان تهیدست" دست بزنند و بر طبق موضع کنگره هشتم به دهقانان میانه‌حال روی بیاورند. ثانیاً شکل گرفتن ایده سرمایه‌داری انحصاری دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا در ذهن لنین و بلشویکها، دقیقاً بخاطر کنترل اقتصاد خرد دهقانان تحت تنظیمات دولت پرولتری بود. امتیاز دادن بلشویکها به دهقانان مبنی بر فروش آزادانه اضافه محصول، و اعمال مالیات جنسی، پاسخ بلشویکها به این معضل در پایان دوره کمونیسم جنگی بود. در هر حال به عقیده من رفیق فرید ناچاراً قبول این واقعیت است که بین منافع دهقانان روسیه که زیر یوغ ملاکین و اصول سرواژ قرار داشتند و کسب یک قطعه زمین تمام آرزوی آنان بود، با پرولتاریائی که آرمان او سوسیالیستی و لغو هرگونه مالکیت خصوصی بود، تضادی واقعی و عمیق وجود داشت. این مشکل واقعی بلشویکها و دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی مورد نظر

بود و آنان پس از پایان دوره جنگ داخلی، بدون حل مسئله دهقانان نمیتوانستند گره اقتصاد روسیه را باز کنند تا آنوقت بزعم رفیق فرید مسئله اساسی در سال ۱۹۲۱ یعنی تا مین معاش و بهبود وضعیت کارگران میسر گردد. ضمناً توجه داشته باشیم که این سیاست اقتصادی هنگامی طرح و اتخاذ شد که اولاً جنگ داخلی به پایان خود رسیده بود و ثانیاً تیره و تار شدن دورنمای انقلاب در آلمان، بلشویکها را بفکر سازمان دادن ساختار سوسیالیسم در شوروی انداخت. اینکه پس از بلشویکها به این مسئله این بوده است که تا پایان بردن الکتریفیکاسیون کشور نخواهند توانست از تولید بزرگ سوسیالیستی استفاده کنند، بلکه باید به احیای صنایع کوچک و بالابردن قوه تولیدی دهقانان بپردازند، بیش از هر چیز مهر تأییدی بر آنچه فوقاً گفته شد، می باشد. "از بین بردن تمام اشکال تولید خرد و تفوق شکل تولید و مبادله سوسیالیستی در جامعه" هدفی بود که بلشویکها از این مسئله تعقیب میکردند. ۲۴

اما نکته دوم رفیق فرید در پایان نوشته اش مطرح کرده است که "سر بلند کردن بورژوازی انحصاری دولتی از درون سیاستهای اقتصادی دوران ۲۳-۱۹۱۸ بدون اثبات بحال خودرها شده است". طرح این مسئله از جانب رفیق فرید مایه تعجب است، چرا که اولاً، "سر بر آوردن سرمایه داری انحصاری دولتی" نکته ای نیست که برای "کشف" آن به تحلیل عمیق اقتصادی نیاز داشته باشد. لنین بروشنی و بطور علنی آن را عرضه کرد و در سیاست اقتصادی نوین (نپ) اتخاذ شد. ثانیاً به توضیح رئوس اقدامات بلشویکها در دوره بعد از پایان جنگ داخلی و نشان دادن جزئیات اقدامات اقتصادی بلشویکها چه در کنگره ها و چه در رساله های لنین در این مورد در نوشته "بررسی انتقادی..." این نکته بوضوح عرضه شده بود.

پیامدها

- ۱- صلاح ایزدی، بررسی انتقادی سیاست اقتصادی بلشویکها ۲۳-۱۹۱۸، بولتن شماره ۲ مارکسیسم و مسئله شوروی، صفحه ۱۱۵.
- ۲- همانجا، صفحه ۱۱۵.
- ۳- همانجا، صفحه ۱۲۹.
- ۴- همانجا، صفحه ۱۱۳، تأکیدها از من است.
- ۵- همانجا، صفحه ۱۱۴، تأکید از من است.
- ۶- همانجا، صفحه ۱۲۳، تأکیدات از من است.
- ۷- در بخش دیگری به اهداف سیاسی این اقدامات خواهیم پرداخت.
- ۸- برای آشنایی با وضعیت واقعی ای که بلشویکها با آن درگیر بودند، به بخش اول مقاله رفیق نسرین جلالی تحت عنوان "معرفی مختصر نپ (سیاست اقتصادی

- نویسنه (در شوروی ۲۹ - ۱۹۲۱ " مندرج در بولتن شماره ۲۰۲ ما رکسیسم و مساله شوروی مراجعه نماید .
- ۹- حمید تقوایی ، تزهایی مقدماتی درباره مساله شوروی ، تزددهم ، همان منبع صفحه ۱۴۰ تا کیدها از من است .
- ۱۰- صلاح ایزدی ، بررسی انتقادی سیاست اقتصادی بلشویکها ۲۳ - ۱۹۱۸ ، همان منبع ، صفحه ۱۱۹ ، تمام تا کیدات از من است .
- ۱۱- لنین ، منتخب آثار یک جلدی بفارسی ، صفحه ۸۰۴ .
- ۱۲- همانجا ، صفحه ۸۰۴ ، تا کید آخر از من است .
- ۱۳- همانجا ، صفحه ۸۰۳ ، تا کید از من است .
- ۱۴- همانجا ، صفحه ۸۰۳ ، تا کیدات دو خط از من است .
- ۱۵- همانجا ، صفحه ۸۰۳ ، تا کیدات از من است .
- ۱۶- همانجا ، صفحه ۸۰۵ ، تا کیدات از من است .
- ۱۷- همانجا ، صفحه ۸۲۰ ، تا کید از من است .
- ۱۸- همانجا ، صفحه ۸۵۰ ، تا کیدات از من است .
- ۱۹- همانجا ، صفحه ۸۳۷ ، تا کیدات از من است .
- ۲۰- همانجا ، صفحات ۶ - ۸۵۵ ، همه جا تا کیدها از من است .
- ۲۱- منصور حکمت ، دولت درد دوره های انقلابی ، بسوی سوسیالیسم ، دوره دوم ، شماره ۲ ، صفحات ۱۵ - ۱۴ . تا کید اول از خود متن است .
- ۲۲- همانجا صفحات ۱۷ - ۱۶ تا کید آخر از من است .
- ۲۳- همانجا ، صفحات ۴۳ - ۴۲ تا کید آخر از من است .
- ۲۴- برای مطالعه بیشتر ، میتوانید به رساله لنین " درباره مالیات جنسی " ، صفحات ۷۹۸ و ۷۹۹ منتخب آثار رهبران فارسی مراجعه کنید . لنین در این نوشته خود ، تا آنجا که به خصوصیات و ویژگی های سرمایه داری انحصاری دولتی می پردازد ، بر این جنبه تاکید می ورزد که سرمایه داری انحصاری دولتی ، بستر مناسبی است که تمام اشکال تولید خرد را تحت تنظیمات و کنترل خود در میآورد .

سوسیالیسم در یک کشور (گذری بر تاریخ)

سیا مک ستوده

در مورد مقاله‌ای که در پائین میخوانید، برای چند ملاحظه تاریخی مقدمتاً ضروری است. رفیق ستوده بحث خود را با بررسی برخورد ما رگس و انگلس به مسیر انقلاب روسیه قرن نوزدهم آغاز میکند، و در این باره استنتاجات و ملاحظات جالبی دارد. اما در ادامه بحث، رفیق ستوده مینویسد: «استراتژی اولیه بلشویک‌ها بر مبنای فرمولبندی ما رگس و انگلس در باب انقلاب روس تنظیم یافته بود». توضیحی در مورد تاریخچه مسأله میتواند روشن‌گر باشد. در روسیه قرن نوزدهم، حتی پس از لغو سزار و آغاز رسوخ مناسبات سرمایه‌داری به روستا در دهه شصت این قرن، هنوز شکلی از مالکیت اشتراکی در روستاها (آبشین‌ها) به حیات خود ادامه میداد. یک سنت انقلابی در روسیه، نادرودنیسم (خلق‌گراشی)، برای این بود که خصوصیات ویژه روسیه، ویژگی دهقانی آن و وجود مالکیت اشتراکی بر زمین، موجب آنست تا سیراقتصادی جامعه روسیه متفاوت از سیستم کاپیتالیستی اروپا باشد. و بنا بر این انقلابیون روسیه میباید توجه خود را به روستاها و دهقانان معطوف نمایند، و یک انقلاب خلقی (انقلاب دهقانی) این ظرفیت را دارداورد تا با اتکاء بر مالکیت اشتراکی زمین به کمونیسم منجر گردد؛ بی آنکه روسیه چون اروپا دوران سرمایه‌داری را به خود دیده باشد. نخستین گروه از مارکسیست‌های روسیه (پلخانسف، زاسولیک، و...)، در مقابل این ایده نادرودنیکی، به تحلیل مارکس استناد میکرد و نتیجه میگرفت که گذار جوامع به شیوه تولید سرمایه‌داری امری اجتناب‌ناپذیر است، روسیه سرنوشت ویژه و متمایزی از کشورهای اروپایی ندارد، و سوسیالیسم تنها از بطن سرمایه‌داری و از طریق انقلاب کاهگری حاصل میشود. ما رگس، که هم‌نزد نخستین پیروان روسی و هم‌نزد نادرودنیکی‌های

انقلابی، به مثابه یک متفکر انقلابی حرمت بسزائی داشت، از جانب هردو مورد سوال واقع شد، پاسخ ما رکس این بود که تحلیل او در کاپیتال تنها اجتناب ناپذیری تبدیل شکلی از مالکیت خصوصی را به مالکیت خصوصی کاپیتال لیستی نشان میدهد؛ حال آنکه در مورد روسیه، مسئله وجود نوعی مالکیت اشتراکی است، بنابراین در مورد این بحث که آیا آتشین ها ضرورتاً جای خود را به مناسبات کاپیتال لیستی در روستا خواهند سپرد تحلیل او نمیتواند مورد استناد قرار گیرد، در مورد گذار مستقیم از این شکل مالکیت — اشتراکی به کمونیسم، و از طریق یک انقلاب دهقانی، ما رکس — همانطور که رفیق ستوده در مقاله اش با زگو می کند — در صورت تقارن آن با انقلاب کاهگری در اروپا چنین سیری را امکان پذیر دانست. (نام ما رکس به ورا زاسولویچ ۸۰ مارس ۱۸۸۱، و مقدمه ما رکس و انگلس بر چاپ روسی مانیفست، ۱۸۸۳) به این ترتیب روشن است که چگونه این اظهار نظر ما رکس در مورد سیر جامعه و انقلاب روسیه آشکارا از سوی ناردونیک ها — برعلیه ما رکیستهای روسیه بکار گرفته میشد، در مقابل، ما رکیستهای روسی تلاش نمودند تا با تحلیل مشخص نشان دهند که با رسوخ سرمایه داری و مناسبات پولی به روستاها، کمون های زراعی وارد مرحله فروپاشی و زوال شده اند، هیچ آتیه پایداری ندارند و روبه تجزیه میروند (پلخانف، "اختلافات ما"). و بعد که تفور یسین های ناردونیک کوشیدند تا با پیچیده سرنوشت تکامل ویژه روسیه را با عدم امکان رشد سرمایه داری در روسیه به سبب فقدان بازاری کافی مجدداً تثبیت نمایند با از جانب ما رکیستهای روسیه پاسخ روشنی گرفتند (لنین، "رشد سرمایه داری در روسیه"). بهر حال حتی غلبه شیوه تولید سرمایه داری در روسیه نیز به ناردونیسیم پایان نداد و تا انقلاب اکتبر نیز احزاب خلقی ای (اس. ا. ر. ها) بودند که همچنان ایده حصول به سوسیالیسم از طریق یک انقلاب خلقی دهقانی را دنبال میکردند. هر چند با پیدافزودنه به سبب تعلق خاطر به اظهار نظر فوق الذکر ما رکس، بلکه به سبب واقعیت وجود دهقانان کثیرالعدد، و نیرومندی سنت فکری — اجتماعی ناردونیسیم در روسیه، از این اشاره تاریخی میخواستیم نتیجه بگیریم که اظهار نظر ما رکس و انگلس در مورد سیر محتمل انقلاب در روسیه — برخلاف آنچه مقاله رفیق ستوده میگوید — نمیتوانست مبنای استراتژی بلشویکها (و کلا سوسیال دمکراتها) در برخورد به انقلاب روسیه باشد، چرا که اولاً ملاحظه ما رکس در باره امکان پذیری تبدیل نوعی مالکیت اشتراکی به مالکیت کمونیستی است، و با از بین رفتن آتشین ها کلاً این مساله در استراتژی انقلاب، قطعاً برای بلشویکها، موضوعیت

نداشت، ثانیاً ملاحظه ما رکس - دقیقاً مبتنی بر مصالح تبدیل اشکال مالکیت اشتراکی - تا نظریه رابطه یک انقلاب دهقانی در روسیه با انقلاب کارگری در اروپا است. و ثالثاً بنا بر همین واقعیات این ملاحظه ما رکس و انگلس تا ریخا مورد توجه نادر دونیک ها قرار گرفت و نه سوسیال دمکراتها. ما رکسیست های روسیه ناگزیر بودند با اشکاء بر مدت تحلیل ما رکس، خلاف این ملاحظه ما رکس را اثبات نمایند، کما اینکه نمودند.

از اینجا به نکته دوم میرسیم. اینکه بلشویکها در ۱۹۱۷ روی وقوع انقلاب در اروپا برای بدست گیری قدرت در روسیه حساب میکردند - یک فاکت تاریخی است. اما برخلاف آنچه مقاله رفیق ستوده میگوید، لنین نیز کاملاً در این اعتقاد شریک بود. (حتی در همان سخنرانی ۷ مارس ۱۹۱۸، که رفیق ستوده از آن نقل میکند، لنین این نکته را بوضوح بیان کرده است - لنین، منتخب یکجلدی ص ۶۱۹). چشم انتظاری بلشویکها برای وقوع انقلاب در اروپا، همانطور که بالاتر اشاره کردیم، بهیچوجه مبتنی بر یاببندی جزمی به هیچ نقل قول یا فرمولبندی ای از ما رکس و انگلس نمیتوانست باشد، بلکه یک استراتژی معین مبتنی بر ارزیابی عینی از اوضاع داخلی و بین المللی بود. هیچکس بهتر از لنین این نکته را توضیح نداده است که در متن یک جنگ جهانی امپریالیستی (که وظیفه سوسیالیست های انقلابی کلیه کشورهای درگیر، تلاش برای مقابله با آن از طریق برافروختن آتش انقلاب سوسیالیستی بود) برپا داشتن میلیونها کارگر و زحمتکش، یعنی وقوع انقلاب، امری است که از نظر عینی ضروری، ممکن، و محتمل است. و این شرایطی بود که در ۱۹۱۷ بر اروپا حاکم بود. از قضا لنین و بلشویکها در استراتژی خود برای برپا داشتن حکومت کارگران در روسیه بر "وقوع فوری یا دستکم سریع انقلاب در اروپا" (لنین - سخنرانی در کنگره سوم کمینترن، ژوئیه ۱۹۲۱) حساب میکردند. وقوع انقلاب نه فقط در روسیه، بلکه در مجارستان، آلمان، اتریش، بلغارستان، و وضعیت انقلابی در ایتالیا و غیره، همه و همه نشان داد که چنین محاسبه ای کاملاً عینی و واقعی بود. اینکه، جز در روسیه، وقوع انقلاب در هیچیک از این کشورها تا حد برقراری پادوام حکومت کارگری پیش نرفت، امری نبود که از پیش محتوم باشد، و لاجرم هیچ استراتژی ای نمیتوانست بر تضمین پیروزی انقلاب در اروپا استوار باشد. پیروزی کارگران امریست مربوط به عرصه پراتیک و مبارزه زنده طبقاتی، اما پیش - بینی اوج گرفتن شرایط انقلابی (خصوصاً در متن یک جنگ خانمانسوز

جهانی که خود با زتاب بحران سرمایه بود) امریست که ملا معقول — بلشویکها استراتژی محتمل و معقولی را دنبال کردند، و بگفته لنین، اگرچه وقایع به خط مستقیم پیش نرفت و بلشویکها به همراه طبقه کارگر در روسیه ناچار از تحمل سازش‌هایی (از قبیل معاهده برست - لیتوفسک) شدند، اما سیر وقایع "صحت عمومی" این استراتژی را اثبات کرد (لنین، همانجا). پرواضح است که امید داشتن به انقلاب در اروپا به این معنا نبود که در صورت عدم پیروزی انقلاب در اروپا بلشویکها کنار می‌گیرند، بلکه بمعنای تلاش برای پیروزی طبقه کارگر روسیه در جنگ داخلی و خارجی ۲۵ - ۱۹۱۸ بود، تلاشی که پیروز هم شد.

پس اگرچه این ملاحظه رفیق ستوده صحیح است که لنین در آوریل ۱۹۱۷ میباید اکثریت رهبری حزب بلشویک را به ضرورت و امکانپذیری برقراری حکومت کارگری قانع میکرد، اما مساله، گسست از ایده پشتیبانی شدن توسط انقلاب اروپا نبود، بلکه، همانطور که مشهور است، گسست از تاکتیک قدیمی بلشویکها در مورد برقراری دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان بود. سیر انقلاب، محتوای اجتماعی و توازن طبقاتی مستمر در آن تاکتیک قدیمی را بوجود آورده بود؛ بی آنکه شکل حکومت کارگران و دهقانان متحقق گشته باشد. اکنون میشد به سوی حکومت کارگری گام برداشت، و آنکه در بندها شکل و تاکتیک قدیمی بود، بگفته لنین، "بلشویک با یگانی" شده بود.

و نکته آخر اینکه اساسا مشکل بتوان مسئله امکانپذیری حفظ قدرت کارگری در یک کشور را جزئی از پروبلما تیک "سوسیالیسم در یک کشور" شمرد. در شکل مشخص مساله، تاریخا در اواسط دهه بیست در مباحثات حزب بلشویک، مجادله بر سر امکانپذیری ساخت سوسیالیسم بمعنای اقتصادی آن بوده، و در بعد تعمیم یافته آن نیز "سوسیالیسم در یک کشور" بمعنای امکانپذیری استقرار سوسیالیسم بعنوان یک شیوه تولیدی در چهارچوب یک جامعه مورد مناقشه است. بطور نمونه سنت تروتسکیستی، که از مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" است، امکان استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور را از نظر تئوریک میپذیرد؛ ولی با اقتصادی غیر سرمایه داری و در عین حال غیر سوسیالیستی، تحت عنوان اقتصاد دوران تاریخی گذار. بهر حال مساله "دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور"، مگر از جانب فرقه های مهجور و خلاف کمونیسم چپ، بنظر نمی رسد معاندی داشته باشد. بررسی مبحث "سوسیالیسم در یک کشور" بنا بر این باید بر جنبه

اقتصادی سوسیالیسم متمرکز شود، و از لحاظ تاریخی قطعاً از مباحثات
اواسط دهه بیست در حزب بلشویک آغاز کند. — سردهیر

۱- ساختن سوسیالیسم در شرایط مطلوب

هنگامیکه ما رکس نقد بر نامه کوتا را نوشت صرف نظر از جنبه های عمومی مسئله
مشخصاً با زمان دهی اقتصاد سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری موجود در آن زمان
یعنی کشورهای پیشرفته ای چون آلمان و انگلیس را مدنظر داشت که در آنها شرایط
و ملزومات مادی سوسیالیسم در مطلوبترین شکل آن، از پیش فراهم آمده بود. در
واقع تمام تحلیلهای مارکس در کاپیتال و استدلالات انگلس در نقد سوسیالیسم
آقای دورینگ و مباحثات آنان در سایر آثارشان، بدون هیچگونه ابهام و ناروشتنی
این ایده را بدست میدادند که چگونه تملک و سلطه جمعی بر وسائل تولید، شکل
مالکیت مناسب و ضروری جامعه ای میتواند باشد که در آن این وسائل به همراه
خود روند تولید سرمایه داری بقدر کافی جمعی شده و تکامل یافته اند. در چنین
جامعه ای بود که از نظر آنان تکامل نیروهای مولده سرمایه داری، در مقیاس
کارخانه و موسسه بزرگ سرمایه داری، چنان ارگانیزاسیون جمعی، نقشه مند و با
برنامه ای را بوجود میآورد که برای ازمیان بردن آنارشی تولید در سطح جامعه
نفع یک ارگانیزاسیون واحد اجتماعی تنها یک انقلاب "سیاسی" لازم بود. برای
چنین جامعه ای، میان انقلاب سیاسی و انقلاب اقتصادی فاصله ای متصور نبود.
پرولتاریا امروز قدرت را بدست میگرفت و فردا، بلافاصله پس از تثبیت آن، اقتصاد
سازمان یافته سوسیالیستی خود را که مقدمات مادی آن از پیش فراهم شده بود، در
دست میداشت.

از اینرو، این کاملاً طبیعی بود که برای مارکس و انگلس که در طرحهای خویش
از روند انقلاب کارگری، چنین کشورها شیرا مدنظر داشتند، آن مسائل عملی و نظری
که بعدها در برابر انقلاب روس قرا رگرفتند و تئوری مارکسیستی را در برابر وظیفه
حل و فصل مسائل تازه ای قرار دادند، اصولاً برای آنها مطرح نباشد. آموزشهای
آنان در باب ساختن سوسیالیسم در آن زمان، تا آنجا که چنین آموزشهای
میباشد، به سبب این مسائل مشخص زمان خود باشد، اساساً چگونگی ساختن
سوسیالیسم در کشورهای پیشرفته سرمایه داری را مدنظر داشت. در واقعیت امر نیز
در آن زمان، در شرایط ناچیز یا بخشا هیچ سرمایه داری در سایر کشورها، جامعه
جامعه سرمایه داری تنها محدود به کشورهای پیشرفته و "با فرهنگ" آنسازمان

میگردید و انقلاب سوسیالیستی و نتیجتاً آموزشهای مربوط به چنین انقلابی نمیتوانست چیزی جز جوامع پیشرفته و با فرهنگ مزبور را، مدنظر و مورد خطاب خویش داشته باشد. (ما رکز، نقد بر نامه گوتا)

با این حال این هرگز بدین معنا نبود که آموزشهای ما رکز و انگلس در مورد اقتصاد سوسیالیستی تنها محدود به کشورهای پیشرفته سرمایه داری بود و سایر کشورهای ما نند روسیه که بعدها در مسیر انقلاب پرولتری قرار گرفتند و مسائل مربوط به حل و فصل معضلات مربوط به ساختن سوسیالیسم در آنها به مسائل اساسی مباحثات کمونیستی در تمام دوره بعد تبدیل شدند در بر نمیگرفت و مبنای و جوه اساسی اقتصاد سوسیالیستی در این کشورها را توضیح نمیداد. در واقع برنامه انقلاب سوسیالیستی ما رکز و انگلس و آموزشهای آنان در امر ساختن سوسیالیسم، تا آنجا که بحث بر سر نکات و جوه اساسی اقتصاد سوسیالیستی در شکل مطلوب آن بود، هر نوع کشور سرمایه داری دیگری چه پیشرفته و چه غیر پیشرفته را در بر نمیگرفت و بی شک مبنای اساسی برنامه پرولتاریای پیروز برای ساختن سوسیالیسم در هر کشوری قرار گیرد. ولی در عین حال این آموزشها تا آنجا که مسئله عبارت از توضیح چگونگی ساختن سوسیالیسم در یک کشور معین، یعنی چگونگی تحقق بخشیدن به طرح عمومی آنان از یک جامعه سوسیالیستی در برخورد به معضلات مشخص چنین ساختاری در این یا آن کشور سرمایه داری بود، صرفاً کشورهای سرمایه داری موجود، یعنی کشورهای سرمایه داری پیشرفته را مدنظر داشت و چگونگی ساختمان سوسیالیسم در این کشورها را توضیح میداد.

۲- انقلاب روسیه و طرح مسائل جدید - چگونه مسئله غامض میگردد.

الف: برخورد ما رکز و انگلس به مسئله - تحلیل مشخص از شرایط مشخص

هما نظر که اشاره شد تا زمانی که مسئله بر سر ساختن سوسیالیسم و چگونگی آن در کشورهای پیشرفته سرمایه داری در اروپا و آمریکا بود از نظر تئوری ما رکیستی در این مورد هیچگونه کمبود و ابهامی وجود نمیداشت. تا آن زمان تئوری ما رکیستی پاسخگوی تمامی مسائل قابل پیش بینی ای بود که ممکن بود در مسیر پیشروی چنین انقلاباتی تا رسیدن به هدف نهائی قرار گیرند. اینکه خود پیروزی پرولتاریا در مالک مزبور و پیشروی آن، مسائل تازه ای را میآفرید که تئوری ما رکیستی را ملزم به حل و فصل آتی آنها مینمود مسئله ای بود جداگانه و مربوط به آینده، ولی بهر حال تا آنجا که به مسائل مربوط به ساختن سوسیالیسم در یک کشور پیشرفته، در حد قابل پیش بینی و ضروری آن مربوط میشد، تئوری ما رکیستی وظیفه خود را در قبال حل و فصل نظری مسائل مزبور بطور کامل به انجام رسانده بود.

ولی با تکیه بر پیش از پیش سرمایه‌های ملی و گسترش و نفوذ آن در سایر کشورهای آن زمان هنوز همچون اروپا در گردبادهای انقلاب کاری قرار نگرفته بودند، مسائل تازه‌ای مطرح می‌شوند: مسائل مربوط به انقلاب کاری در یک کشور عقب افتاده همچون روسیه و مسئله چگونگی ساختمان سوسیالیسم در شرایط کاملاً جدید و مطلوبی که خواه‌ناخواه تئوری مارکسیستی را با شرایط و مسائل تازه‌ای مواجه نموده و تکیه بر آن را در مسیر دیگری قرار می‌داد.

هر چند حل و فصل این مسائل، یعنی امکان و چگونگی گذار سوسیالیستی در چنین ممالکی، حداقل بصورت جدی و همه جانبه آن، قاعدتاً به دوران بعد، یعنی دورانی که مالک مزبور نیز در مسیر انقلاب کاری قرار می‌گرفتند، مربوط می‌شد، با این حال تا جاییکه پرداختن به سرنوشت روسیه فئودالی که در پایان سده ۱۹ آستان یک انقلاب ضد فئودالی بود اقتضا می‌کرد، مسئله امکان و چگونگی گذار مستقیم سوسیالیستی در روسیه، با طرح اولیه آن از جانب رودنیک‌ها، در برابر مارکس و انگلس نیز قرار گرفت. مسئله مطرح‌شده از جانب آنان عبارت از این بود: آیا روسیه کنونی می‌تواند با تکیه به آتشین‌ها مستقیماً از طریق یک انقلاب ضد فئودالی - ضد تزاری به سوسیالیسم دست یابد؟ و پاسخ انگلس و مارکس اینک: "تنها پاسخی که اکنون می‌تواند به این سوال داده شود این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای با ختر بشود، به نحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت ارضی اشتراک‌گشایی کنونی روسیه می‌تواند منشاء تکیه بر کامل کمونیستی گردد." (تأکید از من است. پیشگفتار چاپ روسی مانیفست، ۱۸۸۲)

قابل توجه است که در حالیکه مارکس و انگلس، همه جا در آثار خویش، هنگامیکه بحث بر سر انقلاب اروپا و چگونگی گذار به اقتصاد سوسیالیستی در آنجا است موکداً به فاکتور نیروهای مولده تکیه می‌کنند، در اینجا، برای روسیه فئودالی که نیروهای مولده سرمایه‌داری در آن تازه شروع به رشد کرده بودند، به هیچ وجه آن یک کلیشه دگم و لایتغیر نیست. زنده‌دوان در نظراول بسیار تناقض آمیز بنظر می‌رسد. اگر در اروپا این سطح بالای رشد نیروهای مولده سرمایه‌داریست که در تضاد حاد خویش با مناسبات موجود، جامعه را در آستانه انقلاب پرولتری قرار داده و نیروی لازم برای انجام این انقلاب و گذار به اقتصاد آن به اقتصاد تام و تمام سوسیالیستی را فراهم آورده، در اینجا در روسیه فئودالی او آخر سده ۱۹، که سرمایه‌داری در آن بتازگی و هر چند با "تنبؤات زیاد" شروع به رشد کرده است، فقدان سطح بالای نیروهای مولده سرمایه‌داری به هیچ وجه باعث آن نمی‌گردد که مارکس و انگلس امکان تکیه بر مستقیم به مالکیت کمونیستی را مطلقاً منتفی بدانند، همانا اگر بتوان نیروهای محرکه لازم برای چنین امری را با زیافت و از نقش آتشین‌ها به عنوان منشاء تکیه بر

ما لکیت سوسیا لیستی واز انقلاب اروپا بعنوان نیروی پشتیبان آن اطمینان حاصل نمود.

در اینجا ما رگس و انگلس که اکثر قریب به تمام آثارشان معطوف به تجزیه و تحلیل روند کلاسیک تکامل سرمایه داری در کشورهای پیشرفته و چگونگی گذار به اقتصاد سوسیا لیستی در این کشورها یعنی شکل کلاسیک، مطلوب و عالی چنین گذاری بوده است، در برخورد خویش به همین مسئله در یک کشور عقب افتاده دهقانی، به نظر من بدون آنکه خود را دچار پیش گوئیهای زودرس بنمایند، چند نکته از لحاظ تئوریک بسیار با اهمیت را به نمایش میگذارند. نکاتی که از لحاظ متدولوژیک و روش برخورد به مسئله شوروی، که بعدها به موضوع اصلی مباحثات کمونیستی بدل میگردد، دارای اهمیت زیادی است.

یکی آنکه هنگامیکه آنها در برابر روسیه انقلابی و هر چند نفوذالی قرار میگیرند، بهر حال و درنا مسا عدترین شرایط نیز دست از راه یک آلترنا تیو کمونیستی نمیشویند.

دوم آنکه آلترنا تیو خویش را برپا به آنچه که موجود بود (آبشین ها) و بیا میتوانست محتملا وجود داشته باشد (انقلاب اروپا) و نه آن شرایط مطلوبی که برای تکامل عالی و بدون درد سوسیا لیستی میباشد وجود میداشت، یعنی سطح بالای رشد نیروهای مولده و پرولتاریای آماده برای تصرف و حفظ قدرت، بنا مینهند.

و ثالثا، در این مورد نه صرفا بر سطح نیروهای مولده در روسیه و تعادل قوای سیاسی در آن جا، بلکه بر سطح نیروهای مولده در جهان و تعادل قوای جهانی تکیه میکنند.

اینها سه نکته اساسی هستند که هما نظور که اشاره شد از لحاظ متدولوژیک در برخورد به مسئله جدیدی که در برابرشان قرار داشت دارای اهمیت و برجستگی قابل ملاحظه ای میباشد. نتیجه آنکه، آنها در شرایط فقدان سطح بالای نیروهای مولده سرمایه داری در روسیه آن زمان، که قبلا همه جا در بررسی شکل کلاسیک - گذار - به اقتصاد سوسیا لیستی بر آن تکیه مینمودند، در برابر آلترنا تیوهای بورژوازی و خرده بورژوازی موجود، یعنی تکامل سرمایه داری و تکامل دهقانی (نا رودنیکی) روسیه خلع سلاح نمیگردند و درنا مطلوبترین شرایط ممکن برای تحول سوسیا لیستی نیز، از راه آلترنا تیو خویش، یعنی یک آلترنا تیو کمونیستی که راه حلال سوسیا لیستی تکامل روسیه بطور واقعی و در حد امکانات موجود در برداشته باشد باز نمیمانند. اینک چنین تکاملی از جانب آنان به این یا آن عامل خارجی مشروط میگردد، این دیگر به ناسا ئی وضع خود و اقصیت روسیه در آن زمان مربوط میشود. واقعیتی که بدلیل تضادهای درونی اش در آستانه یک تکامل انقلابی قرار گرفته،

بدون آنکه به آن درجه لازم از رشد و تکامل رسیده باشد تا بتوانند تمامی نیروهای لازم برای قرار دادن خود در مسیر مطلوب سوسیالیستی را از درون خود فراهم آورند. بی شک این نیروها و تعادل سیاسی در درون روسیه، هر چند برای یک انقلاب بورژوا دموکراتیک کافی ولی برای تکامل سوسیالیستی روسیه نامکافی اند، و جز آن که انقلاب بورژوا دموکراتیک روسیه بتواند تعادل قوای سیاسی در اروپا را برهم زده و منجر به انقلاب در باختر گردد امکان دیگری برای آنکه نیروهای موجود و مساعد در روسیه بتوانند منشأ تکامل کمونیستی قرار گیرند موجود نخواهد بود. این میبایست بعنوان نتیجه منطقی یک ارزیابی عینی و واقعی از وضعیت و تعادل قوای سیاسی موجود در روسیه و جهان در آن زمان بحساب آید. تمام قوت و ضعف این فرمولبندی به قوت و ضعف موجود در خود واقعیت بازمیگردد، چرا که فرمولبندی مزبور چیزی جز بیان این قوت و ضعف یعنی بیان نارسائی نیروهای درونی روسیه آن زمان برای تحول سوسیالیستی و توانائی انقلاب اروپا برای جبران این نارسائی و توضیح چگونگی این فعل و انفعالات و راه غلبه بر این نارسائی نبود. اگر مارکس و انگلس نمیخواستند بر چنین متدغیرتاً ملگرایانه و انقلابی - پراتیکی که در همه حال جوهر آن آموزشهایشان را تشکیل میداد، تکیه نمایند، اگر آنها از سنتها و تئوریک خویش از شرایط بکلی متفاوت اروپا یک دگم میساختند و واقعیت موجود در اروپا یعنی سطح بالایی رشد نیروهای مولده سرمایه داری را، که در همه جا بعنوان یک پایه را مترمهم جامعه را در معرض دگرگونی قرار داده، نتایج خاص خویش را بدست میداد، و میبایست هم مبنا و اساس هرگونه تکامل سوسیالیستی در آن بحساب آید، بطوریکه نیکی اساس و پایه برخورد با هرگونه شرایط کاملاً متفاوت دیگری چون روسیه که فاقد چنین پایه را متری بود، قرار میدادند و اگر آنان در پاسخ به چگونگی تکامل سوسیالیستی روسیه به شیوه ای عملی و زنده، نقطه عزیمت خویش را نه وضعیت و امکانات موجود که بهر حال تکامل واقعیت میبایست نقطه شروع خویش را از آن اخذ نماید، بلکه بطور اکسپل - گرایانه ای، شرایط مطلوبی چون اروپا قرار میدادند، آنگاه پاسخ آنان برای روسیه آن زمان چیز کاملاً متفاوت دیگری میبود. همان چیزی که بعدها منشویکها و بدنبال آنان دیگران درست بدلیل عدم درک جوهر انقلابی - پراتیکی متدول - وژی مارکسیستی و برداشت یک بعدی و دترمینیستی از تکامل تاریخی دچار آن شدند: اینکه در روسیه بدلیل سطح پائین رشد نیروهای مولده، گذار به اقتصاد سوسیالیستی، بدون گذار از این یا آن نوع تکامل سرمایه داری و نیروهای مولده آن امکان پذیر نخواهد بود. در واقع نیز همه جریاناتی که در برابر واقعیت عقب ماندگی روسیه ناچار به عقب نشینی از آلترناتیو سوسیالیستی شدند، و بجای آن سرمایه داری را به شکل

دولتی یا غیردولتی آن بصورت آلترنا تیوی برای طبقه کارگر درآوردند، حداقل
از لحاظ متدبر خورد به مسئله، علت این عقب نشینی شان از عصاره انقلابات پرولتری
را در وهله اول باید در جدا نشیانشان از این روش انقلابی - پراتیکی جستجو نمود.
خصیصت انقلابی این روش آن بود که همانطور که اظها رشد وظیفه تئوری را در
قبال واقعیت نه صرفاً توضیح کمی و کاستی های تکامل آن، بلکه نشان دادن
سریعترین و بهترین راه انکشاف آن میدانست، و از آنجا که آن بصورت قائل
خشکی که بجای نشان دادن راه تکامل واقعیت، بالعکس، انکشاف آنرا به خود
وابسته و نتیجتاً سد نما ید ممانعت به عمل میاورد.

برخورد ما رکس و انگلس به مسئله روسیه قرن ۱۹
نمونه درخشانی از این متد را مرکب بست تئوری بود، واقعیت آن
بود که در مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی که مبارزه ای جهانی بود، پرولتاریا
در برابر بورژوازی نمیتوانست آلترنا تیو خاص خویش یعنی سوسیالیسم را
نداشته باشد. داشتن چنین آلترنا تیوی بعنوان یک ضرورت عمومی، با مسئله
چگونگی تحقق آن در این یا آن شرایط خاص بعنوان یک مسئله خاص، دو چیز کاملاً
متفاوت از هم بودند. اینکه درجائی امکانات مادی لازم برای تحقق این
آلترنا تیو بقدر کافی موجود و درجای دیگر به آن اندازه وجود نداشت قبل از همه به
تکامل ناموزون خود واقعیت و نتیجتاً روند ناموزون مبارزه برای تحقق
سوسیالیسم و نه تردید در حقانیت عملی - تاریخی آن در این یا آن کشور مربوط
میشد، در واقع این وظیفه تئوری و پراتیک جهانی پرولتاریا بود که برای
ناموزونی و کم و کاستی های واقعیت و محدودیتهای مبارزه برای تغییر آن فایده
آید. ما رکس و انگلس با ارائه آلترنا تیو خویش برای روسیه آن زمان، وظیفه
تئوری ما رکسیستی را در قبال واقعیت موجود و کمی و کاستیهای آن به درخشان -
ترین وجهی به انجام رساندند. با این وجود، آنان در همان متن پاسخ خویش به
مسئله روسیه در مقدمه ما نیفتست، با اظها را اینکه راه حلشان تنها روسیه کنونی را در
بر میگیرد خصیصت از لحاظ زمانی محدود آنرا نیز مورد تأکید قرار داده و راه را
برای تغییر آن به فرمول بندی دیگری در شرایط متحول آتی بازمیگذارند و به این
ترتیب مانع از آن میگردند تا تحلیل و ارزیابی مشخصی از یک شرایط مشخص به
یک قاعده عمومی برای انقلاب در هر شرایطی یعنی تبدیل آن به دگم
عدم امکان پیروزی انقلاب در روسیه به تنهایی تحت هر شرایطی تبدیل گردد.

ب - بلشویکها در نیمه راه یک تجربه

اولین خطای بلشویکها در مسئله انقلاب روسیه تا آنجا که به مسئله غذا رسید
اقتصاد سوسیالیستی مربوط میشود آن بود که آنان تحلیل زنده ما رکس و انگلس از

شرایط مشخص روسیه و آخر قرن ۱۹ را به یک قاعده عمومی تبدیل مینمایند، و تا زمانی که خود واقعیت و انکشاف آن خلاف آنرا به آنان ثابت ننموده همچنان از این قاعده تبعیت و در توهم نسبت به آن باقی میمانند. این قاعده عبارت بود از وابسته نمودن سرنوشت انقلاب روسیه به انقلاب اروپا.

بنا بر این قاعده، استراتژی آنان برای انقلاب کارگری در روسیه و پیروزی آن بر پایه همان تحلیلی قرار داشت که مارکس و انگلس از شرایط اوایل قرن ۱۹ روسیه بدست داده بودند: ۱- انقلاب روسیه با سرنگونی تزار راه را برای انقلاب در اروپا هموار میکند؛ ۲- با سرایت انقلاب روسیه به اروپا، در آنجا پرولتاریا قدرت را بدست میگیرد؛ ۳- و آنگاه پرولتاریای پیروزمند اروپا به کمک پرولتاریای روسیه میآید تا انقلاب خویش را بفرجام نهائی خود برساند. در واقع این استراتژی مشخص مارکس و انگلس برای انقلاب روسیه در اوایل قرن ۱۹ بود که آنها از شرایط مشخص آن زمان روسیه و جهان استنتاج کرده بودند، و اکنون سالها بعد، در طول ربع اول قرن ۲۰ که همراه با رشد سریع صنایع بزرگ و نیروی طبقه کارگر و در یک کلام نیروهای درونی انقلاب کارگری در روسیه، تعادل قوا نه تنها در روسیه، بلکه همچنین بدلائل دیگری در کل جهان نیز تغییر یافته بود، تعیین مسیر آتی انقلاب کارگری مستلزم بحساب آوردن این نیروها و ارزیابی جدیدی از توازن میان آنها بود که لزوماً همان نتایج قبلی یعنی وابسته نمودن کامل سرنوشت انقلاب روسیه به انقلاب اروپا را بدست نمیداد.

البته امروز بحث بر سر چون و چرای این امر، یعنی اینکه آیا واقعاً تحت شرایط جدید روسیه و جهان و خود شرایط ناشی از جنگ جهانی، که یکلی توازن نیروها را به نفع انقلاب کارگری در روسیه و جهان تغییر داده و چشم انداز امیدبخشی را در برابر آن گشوده بود، آیا انقلاب کارگری در روسیه میتواند بدون انقلاب اروپا به سرانجام برسد، حداقل تا آنجا که به مسئله کسب قدرت سیاسی و حفظ آن در برابر یورش جهانی سرمایه داری مربوط میگردد، دیگر از دایره جدال نظری خارج است. چرا که خود واقعیت عملی انقلاب اکتبر و پیروزی سیاسی - نظامی آن در برابر آنها جمعی سرمایه، پاسخ عملی به این مسئله را بدست داده است و بعنوان یک فاکت تاریخی بیش از هر سند دیگری حقایق این امر را که فرمولبندی مارکس و انگلس مبنی بر وابسته نمودن انقلاب روسیه به انقلاب اروپا (حداقل از لحاظ سیاسی و نظامی)، همانطور که خود آنان نیز از این مسئله را خاطرنشان ساخته بودند، تنها شرایط مشخص روسیه در دوران قبل را در بر میگرفت و نمیتوانست بطور مکانیکی و به دوران بعدی نیز تعمیم یافته و بصورت یک قاعده عمومی برای هر شرایطی درآید، به اثبات میرساند.

با اینحال فاصله گرفتن از چنین برداشت نادرستی از فرمولبندی مارکس، نباید به برداشت نادرست متقابل دیگری که گویا تحت هر شرایطی انقلاب در یک کشور تنها میتواند پیروز گردد منجر گردد. چنین برداشتی نیز درست روی دیگر همان سکه است که در آن صرفاً یک ساده نگری دترمینیستی جای خود را به یک ساده نگری ولونتاریستی میدهد. اینکه انقلاب در کشوری مانند روسیه مانند هر کشور دیگر، میتواند نتیجه تنشهای پیروز گذشته، به سرانجام خود برسد، به شرایط داخلی و خارجی، یعنی مجموعه تعادل قوا، شرایط و عوامل عینی و ذهنی موافق و ناموافق بستگی دارد که در همان لحظه و تحت شرایط مشخص آن زمان در حال عمل و مبارزه برعلیه یکدیگر میباشند و پیروزی یا شکست انقلاب نباید عنوان چیزی جز نتیجه و برآیند فعل و انفعالات نیروها و عوامل مزبور و در حال عمل در همان زمان بحساب آید.

مارکس و انگلس برپایه چنین روشی بود که در ارزیابی خویش از نیروها و توازن قوای موجود در اواخر سده ۱۹ به این نتیجه رسیدند که "اکنون" یعنی در آن زمان انقلاب روسیه بدون پیروزی انقلاب اروپا و یاری گرفتن از آن نمیتواند پیروز گردد. این اولین نکته ای بود که به فرا موشی سپردن آن نه تنها ضعف بلشویکها بلکه با تفاوتهای خصوصیت مشترک تمامی سوسیال دمکراسی پس از انگلس را تشکیل میداد. با اینحال بلشویکها، تا مدت ها و تا زمانی که خود واقعیت عملی، خلاف آنرا به آنان ثابت ننمود، به این پیش داوری پای بند بودند که پیروزی پرولتاریای روسیه حتی در امرکسب قدرت سیاسی بدون پیروزی پرولتاریای غرب ممکن نمیشد.

در واقع این کلیشه سازی دترمینیستی از آموزشهای خلاق و زنده مارکس و انگلس، میراث انترناسیونال ۲ بود که با زمانده آن هنوز هم پس از برش قطعی بلشویکها از آنان و از اخلافتان منشویکها، همچنان بر اذهان نشان سنگینی مینمود. برای گسستنهای از این میراث و شکستن کلیشه وابستگی انقلاب روسیه به انقلاب اروپا نیاز به برآمد مشخص خود نیروهای فعاله روسیه و ظهور پتانسیل واقعی آنها بر متن این یا آن جنبش انقلابی بود، تا همچنان که سنت بلشویکها و در راس آنها لنین بود، برپایه ارزیابی مشخص از نیروهای موجود، قدم به قدم بمسوا زات انکشاف خود واقعیت، راه انکشاف واقعی انقلاب روسیه نیز مشخص و معین گردد.

ب ۱ - تجربه ۱۹۰۵ و مسئله شرکت در قدرت

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و مباحثات جدی بلشویکها و منشویکها بر سر نوشت و جهات پیشروی آن، اولین عرصه این گسست بود. در این مباحثات که در اساس بر سر نقش پرولتاریا و به تبع آن سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک روس و مجاز

بودن یا نبودن شرکت آن در دولت موقت انقلابی در میگیرد، در مورد این که آیا سوسیال دموکراسی در صورت شریک شدنش در قدرت میتواند با تکیه به نیروهای خود روسیه انقلابی وبدون یاری گرفتن از انقلاب اروپا حداقل تا زمانی که هنوز این انقلاب برپا نگشته است در قدرت باقی بماند، میان جریانات مختلف سوسیال - دموکراسی مباحثه در میگیرد، منشویکها که اصولاً شرکت در دولت انقلابی را مجاز ندانسته و بکف آوردن قدرت توسط سوسیال دموکراسی را نیز بدلیل سطح پایین رشد نیروهای مولده خارج از محدوده تاریخی انقلاب روس میدانند، کوشش سوسیال دموکراسی برای بکف آوردن قدرت را تنها در صورتی که دامنه انقلاب روس به اروپا نیز بسط یابد، مجاز میدانند و لذا بدون فراهم آمدن چنین شرطی حرکت سوسیال دموکراسی برای به کف آوردن قدرت را اقدامی نادرست و نومیدانه تلقی میکنند، (لنین - "دوتا کتیک ... "منتخبات فارسی ص ۲۶۷) در اینجا لنین هر چند خود نیز مایل نبود منشویکها و تمامی سوسیال دموکراتهای آن زمان برپاشی دیکتاتوری پرولتاریا و حفظ آن را، هر چند با درجه تا کید کمتری، به پیروزی انقلاب در اروپا منوط میکند، لیکن گسست وی از منشویکها از اینجا آغاز به شروع میکند که در مورد خود انقلاب دموکراتیک و شرکت پرولتاریا در دولت دموکراتیک و حفظ آن، حداقل تا زمان برپاشی انقلاب اروپا، یعنی در مورد آن واقعیتی که بطور عینی در برابرش وجود دارد و نیروهای محرکه آن بطور عینی در برابرش عمل میکنند و استعداد های واقعی خود را بنمایش میگذارند و دچار کلیشه پردازی منشویکی نمیشود و اگر نه هنوز امکان برپاشی دولت دیکتاتوری پرولتاریا ولی امکان شرکت در قدرت یعنی برپاشی دولت دیکتاتوری کارگران و دهقانان و حفظ آنها بدون انقلاب اروپا عملی میدانند، (همانجا ص ۲۶۷) به این صورت اگر خود واقعیت مشخص و انکشاف آن در ۱۹۰۵ به لنین که همواره بنا به شیوه انقلابی - پراتیکسی اش جورانه بر علیه درک کلیشه ای از تئوری میسر و به تحلیل مشخص از واقعیت عینی روی میآورد، این امکان را میدهد که بجای اروپا به نیروهای محرکه خود این انقلاب تکیه نماید. لیکن برای تعیین این مسئله که آیا پرولتاریا میتواند در جریان تکامل انقلاب دموکراتیک، عمدتاً با تکیه به نیروهای انقلابی خود روسیه و بدون مشروط نمودن خود به انقلاب اروپا، برای به کف آوردن قدرت اقدام نموده و حتی بدون آن، در قدرت باقی بماند، شرایطی لازم است که در آن طرح عملی و عینی خود مسئله شرایط حل آنرا نیز بدست دهد.

ب ۲- تجربه ۱۹۱۷ و مسئله کسب قدرت

انقلاب ۱۹۰۵ قبل از آن که با پیروزی خویش منشویکها را در برابر اقدام بعدی، یعنی تعرض پرولتاریا برای تصاحب قدرت قرار دهد با شکست روبرو شد و لذا

فرصت تعیین تکلیف نهائی با این مسئله را که آیا تحت هر شرایطی به کف آوردن و حفظ قدرت کا رگری در روسیه به وقوع انقلاب در اروپا بستگی دارد یا نه بدست نداد. این انقلاب تنها توانست تکلیف تئوری انقلابی را در مورد نیروها و وظایف مربوط به خودش روشن نماید، یعنی این را که دیکتاتوری کا رگران و دهقانان بدون یاری گرفتن از انقلاب اروپا نیز نمیتواند با تکیه به نیروی خود حداقل تا فرا رسیدن انقلاب در اروپا باقی بماند و همچون عاملی برای برانگیختن انقلاب در آنجا عمل نماید. علیهذا پاسخ واقعی به مسئله امکانات انقلاب کا رگری در روسیه و رابطه آن با انقلاب اروپا به آینده یعنی شرایط مشخص موقوف گشت که خود انقلاب پس از پیرویهایی بعدیش بتواند این مسئله را بطور عملی در برابر خویش قسرار داده و فرصت و امکان پاسخ گوئی وحل آنرا بدست دهد. این فرصت در آوریل ۱۹۱۷ بود که بدست آمد. در اینجا نیز لنین، بنا به شیوه پیرو و همیشگی اش، در تحلیل مشخص از شرایط روسیه و وضع جهانی ناشی از جنگ، چشم به پروسه انکشاف خود واقعیت و سیروهای محرکه آن، یک گام دیگر از کلیشه وابستگی انقلاب روسیه به انقلاب اروپا فاصله میگیرد، و اینبار امکان برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را بدون انقلاب اروپا مطرح مینماید. چیزی که تحت شرایط ۱۹۰۵ اقدامی نومیدانه محسوب میگشت، اکنون تحت شرایط موجود روسیه و جهان کهنین مفعلا درباره آن صحبت میکند، نه تنها ممکن بلکه الزامی و تنها راه پیروی انقلاب روس و حتی حفظ دستاوردهای تا کنونی آن بحساب میآید. لنین در توضیح شرایط ویژه مزبور است که اظهار میدارد:

فقط در صورتی که انقلاب ما با چنین لحظه خجسته ای مصادف
که در آن هیچیک از دو گروه عظیم درندگان نمیتوانستند
فوراً حساب خود را با دیگری تصفیه کنند و یا علیه ما با
دیگری متحد شوند - فقط از این لحظه در مناسبات سیاسی و
اقتصادی بین المللی، انقلاب ما میتواند استفسار ده
کنند و استفسار ده کرد تا ما رش ظفر نمون درخشان خود را در روسیه
اروپایی انجام دهد، ... (سخنرانی درباره جنگ و صلح در
کنگره هفتم حزب کمونیست روسیه - ۷ مارس ۱۹۱۸ منتخبات
فارسی ص ۵۹۷)

در اینجا لنین با رد دیگر نمونه درخشانی از روش انقلابی و پرا تیکی خویش در مورد تئوری و برخورد جسورانه خویش به آنرا بمنصه ظهور میرساند، روشی که او در آن علیرغم محافظه کاری بسیاری از رهبران بلشویک، متهورانه بر علیه دگم تئوری میشود، و بطور روشن و بلا تردیدی واقعیت مشخص را مبنای حرکت خویش قرار میدهد. خود وی در مارس ۱۹۱۷ در مورد روش برخورد به انقلاب فوریه اظهار میدارد:

سیاستمداری که از حقیقت نمیترسد، تنها سب نیروهای اجتماعی را در انقلاب هشیارانه مورد سنجش قرار میدهد و هر "لحظه معین" را نه تنها از نظر خود ویژگی آن لحظه و آن روز، بلکه از نقطه نظر نیروهای محرکه عمیق تری یعنی از نقطه نظر مناسبات متقابل عمیق تر منافع پرولتاریا و بورژوازی خواه در روسیه و خواه در سایر سرجهان ارزیابی میکند. نظرش نسبت به این قضیه میتواند اینطور و تنها اینطور باشد. ("نامه های از دور"، منتخبات فارسی ص ۴۴۸ تا کیدازمن)

واقعیت عملی نشان میدهد که حق با لنین و ارزیابی وی از اوضاع و شرایط طرفیتهای موجود آن لحظه بوده است. پرولتاریای روس میتواند تحت شرایط ویژه ای که فراهم آمده است، بدون انقلاب اروپا نیز قدرت را به کف آورد. اکنون نوبت به حل و فصل مسئله چگونگی حفظ قدرت در رابطه با انقلاب اروپا میرسد.

۳- تجربه جنگ داخلی و مسئله حفظ قدرت

برای یک درک مکانیک از تئوری، درکی که اصل استنتاج تئوری از شرایط مشخص را نادیده میگیرد و لذا به راه زنگنه آن به همراه تکامل خود واقعیت پسندی نمیبرد، درکی که بجای تحلیل مشخص از شرایط مشخص در هر دوره، یک عبارت و تحلیل از گذشته را گرفته، بصورت یک دگم و فرمول ابدی ولایت غیر در آورده و آنسرا را هنمای بی چون و چرای سیر پرتحول آینده قرار میدهد و با نوعی آسان طلبی نظری وظیفه دشوار پیشبرد انقلابی در امر هدایت و رهبری نظری را به تکرار فرمولبندیهای گذشته و پای بندی متعصبانه به آنها محدود میکند، برای چنین درکی البته میان فرمولبندی مارکس و انگلس در مورد انقلاب روس و آنچه که در ۱۹۱۷ و پس از آن رخ داد یک تناقض آشکار موجود میباشد.

حقیقت آنست که استراتژی بلشویکها که بر مبنای فرمولبندی مارکس و انگلس در باب انقلاب روس تنظیم یافته بود، تنها میتواند بیان کننده عالیترین شرایطی باشد که در طی آن انقلاب روسیه میتواند برای رسیدن به اهداف خود در مسیر آن پیشروی نماید. این استراتژی عبارت بود از آغاز انقلاب روس بعنوان مبدائی برای انقلاب اروپا و سپس تکامل این انقلاب بر پایه نتایج و یاریهای حاصله از آن. بی شک این عالیترین، بی درد سرترین و سریعترین شکلی بود که انقلاب روس میتواند از طریق آن برکمی و کاستیهای خود فاشق آمده و به پیروزی نهائی نائل آید. در صحت این استراتژی بعنوان بهترین راه پیشروی انقلاب روس و نه چیزی بیش از آن هیچگونه تردیدی وجود نداشت. این استراتژی برای هر کشوری که امروزه نیز در آستانه انقلاب قرار گرفته، بخصوص یک کشور عقب افتاده سرمایه داری

عالمیترین و سهل ترین شکل با انجام رساندن انقلاب سوسیالیستی و تحولات اقتصادی مربوط به آنست. لیکن تمام مسئله بر سر آنست که باین، نه بعنوان تنها راه، بلکه بعنوان بهترین راه ممکن و محتمل سیرآتی انقلاب روس میبایست نگریسته میشد. نادیده گرفتن چنین مسیری بعنوان بهترین راه پیروزی انقلاب روس بهمان اندازه نادرست بود که به حساب آوردن آن بعنوان تنها راه پیروزی آن. شاید منوط کردن پیروزی انقلاب روس به انقلاب اروپا یعنی حکمی که برپایه آن مارکس و انگلس صریحا هرگونه راه دیگری برای تکامل کمونیستی روسیه را جز از طریق انقلاب اروپا غیرممکن اعلام کردند، برای آن زمان روسیه، یعنی روسیه اواخر سده ۱۹ واقعیت داشت، ولی برای روسیه قرن ۲۰، که دیگر شرایط و اوضاع در آن بکلی تغییر یافته بود، تکرار چنین چیزی جز کلیشه پردازی دگماتیک معنای دیگری نمیداشت. بلشویکها نیز، چه تا قبل از رسیدن به قدرت و چه تا مدتی پس از آن، فاقد مرزبندی روشنی با درک کلیشه ای از فرمولبندی مزبور بودند، و بهمین دلیل از لحاظ نظری خود نیز در چنین درکی سهم بودند. آنان نیز هر چند به اندازه کمتری در مورد به کف آوردن قدرت، ولی در مورد شرایط و چگونگی حفظ قدرت به انقلاب اروپا متکی بودند، با این وجود در اینجا نیز، همچنانکه شیوه همیشگی شان بود، پس از انقلاب اکتبر و به کف آوردن قدرت نیز، هر چند در ابتدا و تا مدتی پس از آن به استراتژی حفظ قدرت از طریق انقلاب اروپا و یاریهای آن وفادار بودند و بطور جدی انتظار انقلاب قریب الوقوع اروپا را میکشیدند، لیکن در عمل چه بهنگام تاخیر اولیه در انقلاب آلمان و رسیدن سر بازان تاج و گز آلمان به چند منزلی پترزبورگ در ۱۹۱۹ و چه هنگامیکه شکست انقلاب اروپا و ناامید از برای مدتی پیروزمند انقلاب جهانی خود را در محاصره بین المللی بورژوازی یافتند، در هر دو مورد بهیچوجه از پای ننشستند و در عمل نشان دادند که چگونه به استراتژی مزبور یعنی تکامل انقلاب روس از طریق انقلاب اروپا، نه بطور کلیشه ای یعنی به عنوان تنها استراتژی ممکن، بلکه بصورت بهترین استراتژی ممکن مینگرند.

با اینحال در اینجا نیز، تنها بهنگام رویا روشی با شرایط مشخص بود که آنها توانستند از درک کلیشه ای از فرمولبندی مزبور که بخش بزرگی از بلشویکها یعنی کمونیستهای چپ را نیز در بر میگرفت، فاصله گرفته، استراتژی خویش را نه صرفا بر پایه پیش داوری و فرمولهای انتزاعی ماقبل، بلکه بر پایه واقعیت مشخص و تعادل موجود نیروها طرح ریزی نمایند.

حوادث بعدی نیز نشان داد که چگونه دولت دیکتاتور پرولتاریا توانست، بدون گذاردن تمام بنای حساب خود روی انقلاب سوسیالیستی بین المللی، علیرغم شکست انقلاب در اروپا و قرا رگرفتن در محاصره جهانی امپریالیستی یعنی بدون انقلاب اروپا، همچنان پا برجا بماند و به حیات خویش ادامه دهد، و به این

ترتیب تئوری مارکسیستی را بر مبنای تکامل عینی خود و واقعیت یک گام بیشتر تکامل دهد و آنرا از زواش ذهنی و غیر واقعی که طی یک دوره طولانی و برپایه تعابیر کلیشه‌ای وفاتالیستی از فرمول‌بندی مارکس و انگلس بردست و پای آن پیچیده شده بود پاک سازد.

۴- ساختمان سوسیالیسم در یک کشور - چیزی که فرصت تجربه نیافت

هر چند در طی یک دوره طولانی از تجربه عملی، مسئله انقلاب روسیه و رابطه آن با انقلاب اروپا از لحاظ معضل چگونگی به کف آوردن قدرت و حفظ آن حل شده بود، لیکن هنوز مسئله اساسی و نهائی آن یعنی چگونگی ساختمان سوسیالیسم در روسیه و نقش انقلاب اروپا در آن همچنان بصورت لاینحل باقی مانده بود. اکنون پرولتاریای روسیه، در مقابل آزمایش دشوار دیگری قرار گرفته بود؛ مسئله ساختمان سوسیالیسم در شرایط افول انقلاب جهانی، چیزی که بلشویکها علیرغم تلاششان بدلیل عدم آمادگی نظری نتوانستند از بخته آن پیروز بیرون بیایند. خود لنین، هر چند در مراحل اولیه این آزمون شرکت داشت، ولحظات آنرا با دقت مورد کنکاش و بررسی قرار میداد، و در همین فرصت کوتاه نیز توانست به یمن روش پراتیکی انقلابی همیشگی اش که هیچگاه در بند تئوری باقی نمانده و همواره برپایه واقعیت مشخص و تحول عینی آن حرکت میکرد، نشانه‌هایی از آغاز گسستن از ایده وفاتالیستی کهنه وابستگی انقلاب روسیه به انقلاب اروپا در زمینه ساختمان سوسیالیسم را نیز از خود بپروزد و دهد، نشانه‌هایی که حاکی از بازنگری وی به مسئله قدیمی عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور تنها و تجدیدنظر در آن برپایه تجربیات تا کنونی و موجود روسیه بود، با اینحال وی فرصت به پایان رساندن آنچه را که تازه شروع به آغاز آن کرده بود دنیا فت و در مراحل اولیه این جهت گیری نوین، که بهیچوجه حتی برای طرح اولیه در میان بلشویکها نیز انسجام لازم را نیافته بود، بطور نا منتظره‌ای صحنه را ترک کرد.

با اینحال، در یکی دو سال بعد که زمان مباحثات جدی درباره مسئله مزبور فرا رسید، و مسئله امکان یا عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور تنها، به موضوع اصلی مباحثات و جدالهای درونی حزب بلشویک تبدیل گشت، حتی همین حد از پیشروی لنین در گسستن با زهم بیشتر از درک کلیشه‌ای از فرمول‌بندی قدیمی مارکس و انگلس، و در مسئله جدید یعنی مسئله ساختمان سوسیالیسم در روسیه نیز، مورد توجه و پیگیری بلشویکها قرار نگرفت. در این میان این تنها استالین بود که با بهره برداری از استنتاجات جدید لنین و برجسته نمودن آنها، و با کار بست روش خود لنین مبنی بر تحلیل مشخص از شرایط موجود، منتها بمنظور استنتاجات بورژوایی از انقلاب روسیه، توانست بظا هر هم که شده خود را در همان مسیری جلو

دهد که لنین بنا به حکم ضروریات عینی انقلاب روس و اوضاع جهانی شروع به سمتگیری در جهت آن کرده بود. وی همچنین از این طریق توانست در شرایط فقدان یک آلترنا تیفولنینی و در نتیجه با استفاده از اذهان گیج و سردرگم بلشویکها و طبقه کارگر روسیه، خود را وارث و نماینده "برحق" آن نیز وانمود سازد، و از این طریق بخش عظیمی از پتانسیل انقلابی روسیه را در مسیر بظا هر سا ختمان سوسیالیسم ولی در واقع در جهت تجدید بنای سرمایه داری در روسیه شوروی و تحکیم مجدد آن بکار گیرد.

به این ترتیب بود که انقلاب روس و در رأس آن بلشویکها در جریان مبارش ظفر نمون خویش در حل نظری و عملی مسائل مربوط به انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب افتاده، در شرایط فقدان انقلاب جهانی، علیرغم پیشرویهای اولیه مهمی که در زمینه کسب قدرت سیاسی و حفظ آن به عمل آوردند، لیکن سرانجام از پاسخ به مسئله چگونگی ساختن سوسیالیسم در یک کشور عقب افتاده سرمایه داری، یعنی در شرایط نامطلوب با زمانند، و پاسخ به آنرا برای جنبش پیشرونده ما رکیستی و در رأس آن تئوری ما رکیستی باقی گذاردند.

امروزه ما، بی آنکه در این مورد مانند موارد قبلی، که هر یک در جریان پیشروی انقلاب روسیه قدم به قدم به محک آزمایش درآمده و به اثبات رسیدند، شاهد هیچگونه تجربه عملی اثباتی و موفقی در گذشته باشیم، همچنان ۷۰ سال پس از انقلاب اکتبر، در برابر وظیفه حل و فصل نظری این معضل ایستاده ایم؛ وظیفه توضیح چگونگی ساختن سوسیالیسم در شرایط نامطلوب یک کشور عقب افتاده و در شرایط فقدان انقلاب جهانی. وظیفه ای که بلشویکها بدلیل چشم داشتشان به انقلاب اروپا و یاریهای آن، هیچگاه بطور جدی و همدجانبه ای آنرا از قبل در برابر خود قرار نداده و همین نامادگی نظری بی شک یکی از مهمترین دلایلی بود که هنگامیکه مسئله بصورت یک ضرورت عملی در برابرشان قرار گرفت، برعکس موارد قبلی از عهده حل و فصل عملی آن برنیا مدند.

نتیجه

مسئله چگونگی ساختن سوسیالیسم در شرایط نامطلوب یک کشور عقب افتاده، چیزی که برای ما رکس و انگلس هیچگاه بعنوان یک معضل جدی عملی فرصت طرح و بحث نیافته بود، و لذا وظیفه پاسخگویی به آن به عهده تکامل آتشی تئوری ما رکیستی گذا رده شده بود، تا مدت ها بخاطر تعالیستی از فرمول بندی ما رکس و انگلس در این مورد، به طاق نسبان سپرده شده بود. بنا بر این تعالیر، به کف آوردن و حفظ قدرت توسط پرولتاریا در روسیه و بنای سوسیالیسم در آن منوط به پیروزی انقلاب در اروپا میگشت، و لذا در نظر بلشویکها کار ساختن سوسیالیسم در روسیه تنها به کمک پرولتاریای پیروزمندان اروپا بود که امکان پذیر میگشت. از

این بود که قبل از انقلاب اروپا سرانجام چنین وظیفه‌ای و نه حتی مباحثه در مورد چگونگی آن، حداقل بطور جدی نمیتوانست در دستور آنان قرار گیرد. و این دلیل واقعی عدم آمادگی نظری بلشویکها در امر مسائل مربوط به ساختمان سوسیالیسم در روسیه در جریان مباحثات سالهای ۲۶-۱۹۲۴ بود. تنها در این سالها بود که پس از شکست نهائی انقلاب جهانی و دل بریدن قطعی بلشویکها از یاریها و مدد های مورد انتظار آن، واقعیت غیر قابل انتظار امکان یا عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور تنها بطور جدی در برابر کل قرار گرفته و بـه موضوع اصلی مباحثات آنان مبدل شد و سرانجام بدون آنکه این مباحثات بـه فرجام قطعی و درست خود برسد از موضع بلشویکی بلا جواب ماند. اگر تکامل عملی انقلاب روس این فرصت را به بلشویکها داد تا قدم به قدم ایده چگونگی ساختمان سوسیالیسم در یک کشور غیر اروپائی را از توهّمات مربوط به مقدمات آن، یعنی مسئله امکان به کف آوردن و حفظ قدرت در یک کشور تنها، برهانند، لیکن بهیچوجه باعث آن نگشت تا حل و فصل خود مسئله سوسیالیسم در یک کشور تنها چون روسیه را نیز، از لحاظ نظری و در نتیجه عملی آن به سرانجام برسانند.

در اینجا نیز، مسئله ساختمان سوسیالیسم در روسیه تنها هنگامی در وضعیت مناسب برای زدودن گرد و غبار ایده های کهنه فالتالستی مربوط به انقلاب اروپا از پیکر خویش قرار گرفت، که خود سیر عملی وقایع، با ازمیان بردن چشم انداز انقلاب جهانی، ایده فالتالستی "عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در روسیه بدون انقلاب اروپا" را از نقطه اتکاء واقعی آن یعنی انقلاب اروپا محروم ساخت، و پرولتاریای روس را تنها بدون امکان یاری گرفتن از هرانقلاب دیگری، در برابر وظیفه سنگین سازماندهی سوسیالیستی اقتصاد روسیه قرار داد.

ولی اگر در موارد گذشته ظرفیتهای نظری واقعی بلشویکی که خود لنین به عنوان یک اتوریتته تئوریک در آن نقش مهم و غیر قابل انکاری را ایفا می نمود، بکرات قادر شده بودند تا با تکیه بر سیر متحول خود وقایع، برابها مات و تعابیس فالتالستی موجود فائق آمده از پس گرد و غبار آن راه پیشروی بسوی پیروزی را نشان دهد، اینبار بخصوص در غیاب خود لنین، از انجام این وظیفه قاصر آمد.

در این بین، در میان رهبران بلشویک در مباحثات ۲۶-۱۹۲۴، این تنها استالین بود که بر پایه برخورد مشخص با شرایط ظرفیتهای روسیه آنزمان، توانست بر این تعابیر کهنه و بازدارنده، البته به نفع سازماندهی بورژواشیی اقتصاد شوروی فائق آمده، با طرح مسئله ساختمان سوسیالیسم در یک کشور تنها، البته به شکل تحریف شده آن، بر معارضین خویش که بخاطر اصرارشان در پای بندی به ایده های فالتالستی و بازدارنده گذشته قادر به ارائه آلترناتیو مناسب و پیشرونده ای برای گردآوری و سازماندهی نیروها و پتانسیل های انقلابی

موجود شوروی نبودند غلبه کرده، اینبار مسئله وابستگی انقلاب روس به انقلاب اروپا را که در مسیر تکامل طولانی انقلاب روسیه قدم به قدم به راه حل نهائی خویش نزدیک شده بود، در آخرین مرحله، نه به نفع سوسیالیسم بلکه به نفع غلبه سرمایه داری در روسیه حل نماید.

امروزه ما با توشه ای از تجربیات گذشته همچنان در برابر ایسن معضل ایستاده ایم، معضل چگونگی ساختمان سوسیالیسم در شرایط نامطلوب یک کشور غیر-پیشرفته سرمایه داری و تحت شرایط فقدان انقلاب جهانی. اینکه آیا ما با تکیه به شکستها و تجربیات گذشته قادریم زمین برداشتن این معضل از پیش پشیمانی پرولتاریای انقلابی خواهیم بود یا نه به آینده تعلق دارد. آنچه که امروز میتوان بطور قطع در باره آن سخن گفت آنست که بدون پاسخ به این معضل وفای تمدن بر آن، سخنی هم از پیشروی پرولتاریای انقلابی فرا تر از آنچه که تا کنون به عمل آورده است نمیتوانند در میان باشد.

در پاسخ به نظریات حکمت و آذرین پیرامون مباحثات سوئیزی و بتلهايم*

اکبر نورانی

انتقاد اغلب کسانی که با نظریه "سرمایه داری دولتی در شوروی" توافق ندارند، بر این مبتنی است که: از آنجا که سرمایه اجتماعی به صورت یگانه بلکه در چهره سرمایه های متعدد در رقابت با یکدیگر متعین میشود و در برابر طبقه کارگر قرار میگیرد، از آنجا که شیوه تولید کالایی گسترده بویژه سرمایه داری که فراگیرترین شیوه تولید کالایی است، نمیتواند در شکل یک سازمان اقتصادی - اجتماعی واحدی^(۱) باشد که بعنوان خریدار و فروشنده خودبا خویش کالامبادله کند، و از آنجا که روند تکامل سرمایه داری نیز تا با امروز همیشه شاهد وجود سرمایه های در رقابت بوده است، بنا بر این جا مع شوروی نمیتواند سرمایه داری باشد، چون از طریق کنترل و برنامه ریزی اقتصادی هیچ نشانی از واحدهای متعدد سرمایه تحت مالکیت و اراده سرمایه داران و رقابت میان آنها بر سر قیمتها و اختصاص سهم هر چه بیشتری از بازار به سرمایه خودی و در نتیجه ساخت طبقه ای جا مع سرمایه داری در آنجا دیده نمیشود.

در مباحثه میان سوئیزی و بتلهايم،^(۲) سوئیزی در تقابل با بتلهايم، علی رغم قبول اینکه جا مع شوروی رابطه سرمایه - کار را حفظ کرده است، منکر سرمایه داری بودن شوروی است. او میگوید:

برای چنین تعریفی باید این را نیز اضافه کرد که سرمایه نه به شکل یک موجودیت یگانه در تقابل با طبقه کارگر فاقدمالکیت، بلکه بصورت سرمایه های متعددی که بطور مجزا سازمان یافته اند و مستقل از یکدیگر عمل میکنند، موجودیت مییابند... ساختمان شوروی کاملاً متفاوت است، سرمایه داران منفرد وجود ندارند.

* به توضیح در مورد این مقاله در یادداشت سردبیر مراجعه کنید.

در رویا روشی با سوئیزی و بتلها یم، ا برج آذرین و منصور حکمت به اسراط دیگری گذر کرده اند و منکر نقش رقابت بعنوان جزء لاینفک شیوه تولید سرمایه داری شده اند. (۳)

نظر با اینکه حکمت و آذرین در سرا سرمایه خود متد مارکس را، که او برای باز تولید تئوریک ساخت سرمایه عام بکار گرفته بود، جایگزین متد بررسی شیوه تولید جامعه معینی یعنی شوروی قرار داده اند، لازم است ابتدا به این موضوع پرداخته شود.

مارکس نه تنها در جلد اول کا پیتال، که به تحلیل حوزه تولید اختصاص یافته بلکه در سه جلد آن در آنچنان سطح بالایی از تجرید به تحلیل سرمایه عام میپرداخت که هیچ کشور خاص سرمایه داری را مورد نظر ندارد. آنجایی هم که از انگلستان صحبت میکند آنجا را صرفا بعنوان نمونه ای از چگونگی کارکرد قوانین سرمایه داری معرفی میکند:

آنچه را که من قصد دارم در این اثر تحقیق کنم شیوه تولید سرمایه داری و مناسبات تولیدی و مبادله های منطبق با آنست.

تا کنون انگلستان محل کلاسیک این نوع تولید بوده است. به همین سبب این کشور عمده ترین شاهد برای بیان و تشریح نظریات من واقع گردیده است. (۴)

با صرف نظر از جلد چهارم "تئوریهای اضافه ارزش"، هر سه جلد کا پیتال در مجموع ساخت واحدوارگانیک را تشکیل میدهند. این سه جلد رویه به تشریح تعامیت تجدید تولید ساخت اقتصادی و اجتماعی سرمایه پرداخته است. بنا بر این با نا دیده گرفتن هر یک از آنها این تشریح مُثله شده و ناقص خواهد بود. جلد اول به توضیح حوزه تولید، جلد دوم به تشریح حوزه گردش و جلد سوم که در سطح پائینی از تجرید قرار دارد به تحلیل حوزه توزیع میپردازد. بدون جلد سوم یعنی بدون توزیع اضافه ارزش کل اجتماعی میان سرمایه های در رقابت و مبارزه بر سر تصاحب سهمی هر چه بیشتر از اضافه ارزش کل اجتماعی درک چگونگی کارکرد قانون پایه ای کا پیتال یعنی قانون ارزش نا پخته و مبهم خواهد بود.

اگر ساخت "کا پیتال" بازتاب تئوریک ساخت عینی سرمایه و رابط سرمایه داری است، که هست، بنا بر این توزیع اضافه ارزش کل میان سرمایه های متعدد، علیرغم آنکه رقابت جنبه نمودی ذات سرمایه باشد، جزئی از ساخت سرمایه است. میان ماهیت و نمود آنچنانکه آذرین تصور میکنند دیوار چین وجود ندارد. او و حکمت با ادعای اینکه سوئیزی متد مارکس را نفهمیده است از مارکس نقل میآورند و نتیجه میگیرند که از آنجا که رقابت شکل کارکرد سرمایه است بنا بر این میتوانند

جزء ساخت آن نباشد و سرمایه‌داری بدون تعدد سرمایه وجود داشته باشد، مثلاً آذرین از قول مارکس مینویسد:

... ولی این نکته از هم اکنون مسلم است که تحلیل علمی رقابت فقط هنگامی امکان پذیر خواهد بود که سرمایه‌داری سرمایه‌دارک شده باشد، عیناً همچنانکه حرکت ظاهری اجرام سماوی فقط برای کسی قابل درک است که حرکت واقعی ولی غیر محسوس آنها را بشناسد...

او معتقد است که "مارکس در این مورد هیچگونه ابهامی باقی نمیگذارد" براسستی که مارکس در این مورد هیچگونه ابهامی باقی نمیگذارد که سرمایه‌داری خود خویش را به شکل رقابت متجلی میکند، لیکن تا کیدار دکه میبایست آنرا بعنوان نمودار ذات آن فرق گذارد، اولاً مارکس در اینجا مسئله، تقدم و تاخر موضوع مورد بررسی را مطرح نمیکند نه نادیده انگاشتن پدیده‌یی که متاخر است (یعنی رقابت) دوم آنکه این نقل قول در رابطه با فصل تولید اضافه ارزش نسبی است، آنچه را که مارکس در اینجا بعنوان ماهیت درونی سرمایه‌داری روشن کردن آنرا دارد این است که سرمایه‌داری چگونه با کوتاه کردن بخش لازم کار نسبت به بخش اضافه‌ای بر شدت استثمار و تولید هر چه بیشتر اضافه ارزش می‌افزاید، گرچه سرمایه‌داران این کار را دلخواسته انجام نمیدهند، ولی برای آنکه پیوسته با بکارگیری ابداعات تکنیکی بخش لازم روزانه کار را نسبت به بخش اضافه آن کوتاه کنند باید انگیزه و نیروی محرکی وجود داشته باشد، این انگیزه ناشی از همان رابطه اجتماعی است که سرمایه‌داران را به منظور افزایش نرخ سود خود در مقابل یکدیگر قرار میدهد.

نمود در اساس تجلی کارکرد قانون و جزء ساخت روابط است، فی المثل چهره‌های گوناگون ماه‌گرچه نموده‌ای مختلفی از بازتاب نور خورشید بر روی آن است، لیکن هریک از نموده‌ها یکی از تنفیض ساخت روابط میان خورشید، زمین و ماه است، رقابت شکل اجتماع بنا پذیر کارکرد قانون ارزش است و در غیاب آن، قانون ارزش نیز کارکرد خود را از دست میدهد.

حکمت در مصاف با سوئیزی آنچنان سرسختانه علیه تز رقابت بعنوان نمود الزامی سرمایه‌خیز روش‌شناسانه‌یی برداشته است که از طرف دیگر افتاده و رونده تفکر مارکس را ناشی از "مفروضات عمومی خود" و "میدانند، نه وابسته به داده‌های عینی سرمایه‌داری، حکمت مینویسد:

برای استنتاج و اثبات قوانین عام تولید

سرمایه‌داری یعنی توضیح ارزش اضافه، استثمار نیروی کار و مزد، ارزش ذخیره کار، انباشت و افزایش ترکیب